

گرامات الرضويه

معجزات

حضرت امام رضا (ع) بعد از شهادت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كرامات الرضويه (عليه السلام): معجزات علي بن موسى الرضا عليه السلام بعد از شهادت

نويسنده:

علي ميرخلف زاده

ناشر چاپي:

مolf

ناشر دييجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
کرامات الرضویه (علیه السلام): معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت	۹
مشخصات کتاب	۹
اشاره	۹
فهرست مطالب	۱۳
(شفای سید لال)	۲۶
(ادای قرض)	۲۹
(شفای پا)	۳۲
(شفای دردها)	۳۵
(شفای لال)	۳۹
(شفای اقلیج)	۴۱
(شفای دست)	۴۶
(شفای امراض)	۵۰
(شفای درد)	۵۶
(شفای پا)	۶۰
(شفای اعضاء)	۶۲
(شفای شل)	۶۵
(شفای چشم)	۶۸
(جوان خوشبخت)	۷۱
(شفای میرزا)	۷۶
(خرجی راه)	۷۹
(شفای عبدالحسین)	۸۱
(شفای مسیحی)	۸۵
(شفای علویه)	۹۰

۹۴	(شفای محمدرضا)
۹۷	(شفای خنازیر)
۹۹	(دختری شفا یافت)
۱۰۱	(شفای سید علی اکبر)
۱۰۶	(شفای ملاعباس)
۱۰۸	(شفای کلیه)
۱۱۰	(همسر گمشده)
۱۲۰	(شفای برص)
۱۲۲	(شفای کور)
۱۲۳	(شفای نابینا)
۱۲۶	(کارد پیشکش)
۱۳۰	(دختر نابینا)
۱۳۱	(معجزه حضرت)
۱۳۳	(شفای مرد برصی)
۱۳۵	(کاغذ برائت)
۱۳۹	(از مرگ رهایی یافت)
۱۴۱	(چهار حاجت)
۱۴۳	(رد پول)
۱۴۵	(عطای حضرت)
۱۴۶	(خاک مقدس)
۱۴۸	(گرسنگی و عنایت)
۱۴۹	(تربت مقدس رضوی (علیه السلام))
۱۵۱	(شفای برص)
۱۵۳	(شفای زخم پا)
۱۵۶	(شفای چشم سید)
۱۵۹	(نامه حضرت)

۱۶۳	 (مرحمت حضرت)
۱۶۷	 (شفای بصر)
۱۶۹	 (شفای محمد ترک)
۱۷۵	 (نامه اطباء)
۱۸۱	 (چاره دردها)
۱۸۳	 (صله و پاداش)
۱۸۶	 (شفای مرحوم کلباسی)
۱۹۰	 (شفای مرض اعصاب)
۱۹۳	 (شفای زن کرمانی)
۱۹۶	 (درد پهلوی)
۱۹۸	 (پسر گمشده)
۲۰۱	 (بقعه متبرکه)
۲۰۳	 (شفای فراموشی)
۲۰۵	 (پناه بی پناهان)
۲۰۸	 (دزد کیسه)
۲۱۲	 (حاجت روا)
۲۱۴	 (دختر درمانده)
۲۲۲	 (شفا به توسط نور)
۲۲۵	 (شفای سید ابراهیم)
۲۲۸	 (درخواست شفا)
۲۳۱	 (سفارش حضرت)
۲۳۳	 (درد چشم)
۲۳۵	 (عهد شکنی)
۲۳۸	 (بدون عینک)
۲۴۰	 (داروغه)
۲۴۵	 (او را به من بخشید)

۲۴۸		ترا به جان مادرت)
۲۵۴		مخارج راه)
۲۵۷		گمشدگان)
۲۶۰		طلبه بحرینی)
۲۶۴		سوغات)
۲۶۶		رد سائل نکند)
۲۶۸		زیارت قاجاقی)
۲۷۰		جواب نامه)
۲۷۳		عناّب شفا بخش)
۲۷۷		بی احترامی به زوّار)
۲۸۱		برگ سبز)
۲۸۴		خاک آستان)
۲۸۵		پرو کارکن)
۲۸۸		مآخذ
۲۹۲		درباره مرکز

کرامات الرضویه (علیه السلام): معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت

مشخصات کتاب

سرشناسه: میرخلف زاده، علی، 1343 -

عنوان و نام پدیدآور: کرامات الرضویه علیه السلام: معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت/ تألیف علی میرخلف زاده.

مشخصات نشر: قم: علی میرخلف زاده، 1378.

مشخصات ظاهری: 280ص.

یادداشت: چاپ قبلی: نصایح، 1376.

یادداشت: کتابنامه: ص. 277-280.

عنوان دیگر: معجزات علی بن موسی الرضا علیه السلام بعد از شهادت

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، 153؟ - 203ق. -- معجزات

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، 153؟ - 203ق. -- کرامت ها

رده بندی کنگره: 35/47BP/م9ک4 1378

رده بندی دیویی: 297/957

شماره کتابشناسی ملی: م78-1616

کرامات الرضویه (علیه السلام)

معجزات علی بن موسی الرضاء (علیه السلام) بعد از شهادت

تألیف: حجة الاسلام والمسلمین شیخ علی میرخلف زاده

ص: 1

اشاره

نام کتاب: ... کرامات الرضویه

مولف: ... علی میر خلف زاده

ناشر: ... انتشارات مهدی یار

تاریخ چاپ: ... زمستان 1380

قطع: ... رقعی

نوبت چاپ: ... دوم (اول ناشر)

چاپ: ... محمد

لیتوگرافی: ... کوثر

تیراژ: ... 3000

تعداد صفحات: ... 280

مراکز پخش:

1- قم: خیابان دور شهر، کوچه 18، کوی شهید تسخیری، پلاک 32

تلفن: 09112533867 - 0251 همراه: 7735694

2- قم: انتشارات مهدی یار ... 7744852 و همراه: 09112511392

شابک: 5 - 964 7643 36 - 36 - 7643 - 964 ISBN

قیمت 2000 تومان

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم عسل بی غم

ص: 2

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ص: 3

مقدمه ... 5

شفای سید لال ... 15

ادای قرض ... 18

شفای پا ... 21

شفای درد ها ... 24

شفا لال ... 28

شفای افلیج ... 30

شفای دست ... 35

شفای امراض ... 39

شفای درد ... 45

شفای پا ... 49

شفای اعضاء ... 51

شفای شل ... 54

شفای چشم ... 57

جوان خوش بخت ... 60

شفای میرزا ... 65

خرجی راه ... 68

شفای عبدالحسین ... 70

شفای مسیحی ... 74

شفای علویه ... 79

شفای محمد رضا ... 83

شفای خنازیر ... 86

دختری شفا یافت ... 88

شفای سید علی اکبر ... 90

شفای ملاعباس ... 95

شفای کلیه ... 97

همسر گمشده ... 99

شفای برص ... 109

شفای کور ... 111

شفای نابینا ... 112

کارد پیش کش ... 115

دختر نابینا ... 119

معجزه حضرت ... 120

شفای مرد برصی ... 122

کاغذ برائت ... 124

از مرگ رهائی یافت ... 128

چهار حاجت ... 130

رد پول ... 132

عطای حضرت ... 134

خاک مقدس ... 135

گرسنگی و عنایت ... 137

تربت مقدس رضوی (علیه السلام) ... 138

شفای برص ... 140

ص: 6

شفای زخم پا ... 142

شفای چشم سید ... 145

نامه حضرت ... 148

مرحمت حضرت ... 152

شفای بصر ... 156

شفای محمد ترک ... 158

نامه اطباء ... 164

چاره درد ها ... 170

صله و پاداش ... 172

شفای مرحوم کلباسی ... 175

شفای مرض اعصاب ... 179

شفای زن کرمانی ... 182

درد پهلوی ... 185

پسر گمشده ... 187

بقعه متبرکه ... 190

شفای فراموشی ... 192

پناه بی پناهان ... 194

دزد کیسه ... 197

حاجت روا ... 201

دختر درمانده ... 203

شفا بتوسط نور ... 211

شفای سید ابراهیم ... 214

درخواست شفا ... 217

ص: 7

سفارش حضرت ... 220

درد چشم ... 222

عهد شکنی ... 224

بدون عینک ... 227

داروغه ... 229

اورا به من بخشید ... 234

ترا به جان مادرت ... 237

مخارج راه ... 243

گمشدگان ... 246

طلبه بحرینی ... 249

سوغات ... 253

رد سائل نکند ... 255

زیارت قاجاقی ... 257

جواب نامه ... 259

عنان شفا بخش ... 262

بی احترامی به زوّار ... 266

برگ سبز ... 270

خاک آستان ... 273

برو کار کن ... 274

مآخذ ... 277

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ وَنَدَبَ عِبَادَهُ إِلَى الدُّعَاءِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى مَنْ قَدَّمَهُ فِي الإِصْطِفَاءِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ مَصَابِيحَ الدُّجَى سَيِّمًا عَلَى قَائِمِهِمْ حُجَّةَ بْنِ الْحَسَنِ خَاتَمِ الْأَوْصِيَاءِ رُوحِي وَأَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لَهُ الْفِدَاءُ.)

اعتقاد به معجزه و امور خارق العاده و غير طبيعي براي مردم مسلمان و معتقد به كتاب مقدس آسماني قرآن يك اصل مسلم و قطعي است
زيرا قرآن كريم معجزات فراواني را براي انبياء عظام و پيامبران عاليقدر صريحا اثبات مي نمايد و هم چنين به جانشنان و اوصياء و مقربان
درگاه حق چنان چه در قرآن مي فرمايد و ابتغوا اليه الوسيله يعنى به وسيله محمد و آل محمد (صلى الله عليه و آله) به خدا تقرب و آن
بزرگواران را در خانه حق شفيع تا مهمات دين و دنيا و آخر را كفايت فرمايد. (اما در اين جا براي كساني كه افكار ملل اروپا را مانند بت
پرستيده و براي آن بزرگ ترين ارزش و احترام را قائلند.)

ناچاريم قسمتي از اعترافات دانشمندان بزرگ اروپا و نظريه مؤسسات پزشكي مغرب زمين را درباره معجزات نقل كنيم تا پيروان بي قيد
شرط كشورهاي اروپا بدانند كه وقوع حوادث

غیر عادی که با هیچ یک از علل و اسباب طبیعی سازش ندارد به حدی است که آهسته آهسته اربابان اروپائی آن ها را هم به زانو در آورده و آنان را ناچار به اعتراف در این باره نموده است.

دکتر آلیکسیس کارل Dr. Alixis carril - فیزیولوژیست Physiologie و زیست شناس (بیولوژی) Biologie فرانسوی و برنده اولین جایزه نوبل Nobel در آمریکا و خلاصه کسی که در قلب کشورهای اروپا زندگی کرده و به لحاظ شخصیت علمی فوق العاده ای که داشت در بیشتر مجامع علمی و پزشکی اروپا سمت ریاست و عضویت آن را دارا بود در کتاب (انسان موجود ناشناخته) می نویسد اروپا در هر کشور و هر عصر مردم به کیفیت معجزه و درمان سریع کم و بیش بیماری ها در زیارتگاه ها و اماکن مقدسه معتقد بوده اند.

اما امروز پایه این اعتقادات سست شده و عده ای از پزشکان وجود معجزه را جایز نمی شمردند معهذا این انکار با مشاهداتی که در دست داریم باید مورد غور و تأمل قرار گیرد.

موارد زیادی از این مشاهدات به وسیله پزشکی لورد Lourde (لورد محلی است که زوار مسیحی برای دعا و زیارت و استشفاء به آن جا می روند و از حضرت مریم (علیها السلام) حاجات خود را می خواهند) جمع آوری شده است. اطلاعات کنونی ما درباره تأثیر فوری نیایش (دعا) در شفای امراض روی شرح حال بیمارانی که از امراض گوناگون چون سل استخوانی و صفاقی و دمل و سردسلی

و زخم های چرکین و سل پوستی و سرطان و غیره درمان یافته اند متکی است.

چگونگی معالجه نزد این و آن تفاوت زیادی ندارد. اغلب درد شدیدی احساس و سپس شفای کامل فرا می رسد، بعد از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخم ها جوش می خورد و علائم بیماری از میان می رود و اشتهای مریض باز می گردد.

گاهی اختلالات عملی پیش از ضایعات عضوی از بین می رود، در صورتی که برای تغییر شکل استخوانی در بیماری پوت (Potte) و یا عقده های لنفاوی سرطانی و برگشتن آن ها به حال طبیعی حداقل به طور اغلب دو یا سه روز وقت لازم است این شفای معجزه آسا با سرعت عجیب التیام ضایعات عضوی مشخص است و شکی نیست که میزان این التیام و شفا خیلی بیشتر از حد طبیعی می گردد.

بله توجه فرمائید که چگونه دکتر آلکسیس کارل صریحاً اعتراف می کند که مشاهدات ما درباره معجزات و خوارق عادات نظریات عده ای از پزشکان شکاک را رد می کند.

این اعتراف از یک شخصیت بزرگ علمی و کسی که نمی توان کلمه ارتجاع و موهوم پرستی با و چسباند مانند دکتر آلکسیس کارل فوق العاده شایان توجه است زیرا دکتر مذکور مانند بعضی از افراد معتقد مذهبی نیست که درباره یک رشته مسموعات خود چنین اعترافی بنماید، او یک مرد برجسته و معروف علمی است در کشورهای اروپا برای نظریات و افکارش ارج و ارزش مهمی قائلند

چنین مردی صریحاً می نویسد که نه تنها من درباره معجزات مشاهداتی دارم بلکه مؤسسه پزشکی لورد هم که یکی از مؤسسات بزرگ پزشکی اروپا است این گونه مشاهدات قطعی و غیر قابل تأویل و انکار را جمع آوری کرده است.

دکتر آلکسیس کارل صریحاً اعتراف نموده که عده ای از امراض هستند مانند بیماری پوت و عقده های لنفاوی سرطانی که فرضاً هم خوب شوند باز تغییر شکل استخوانی و هم چنین التیام و جوش خوردن بعضی از زخم ها و بهبودی یافتن ضایعات عضوی در امراض دیگر مانند سل پوستی و سرطان چند روز وقت لازم دارد.

در صورتی که در این قبیل شفا و بهبودی های غیر طبیعی و خارق العاده پس از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخم ها جوش خورده و ضایعات عضوی برطرف می شود.

در بین امراضی که دکتر کارل از آن ها نام برده از همه عجیب تر و خطرناک تر مرض سرطان است زیرا مرض سرطان همان مرض خطرناک و مرموزی است که دنیای علمی اروپا را به زانو درآورده و تا این تاریخ مؤسسات پزشکی جهان نتوانسته اند دارویی برای مبارزه با آن تهیه سازند.

این چنین مرض خطرناکی را دکتر کارل در شمار امراضی به حساب آورده که به طور معجزه و خارق العاده شفا یافته است بنابراین، آیا باز می توان گفت که اعتقاد به وقوع معجزه و امور خارق العاده و غیر طبیعی یک اعتقاد موهوم و بی اساس است؟!

(خوانندگان محترم برای کسب اطلاعات بیشتر در این باره به کتاب های دعا و آثار آن و امور خارق العاده و معجزات از نظر دانشمندان بزرگ اروپا و علوم روز و کتاب نیایش و کتاب دعا بزرگ ترین نیروی جهان و کتاب معجزات و کتاب دعا از نظر دانشمندان مراجعه فرمائید)

سبب نگارش: خیلی وقت بود که می خواستم درباره معجزات آقا امام رضا (علیه السلام) کتابی تدوین نمایم تا این که روایتی در این رابطه مرا تشویق نمود که در کتاب جامع الاخبار و امالی شیخ صدوق (رحمة الله علیه) مشاهده نمودم بله روایت شده که جابر جعفی از حضرت باقر (علیه السلام) از حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) که فرمود:

(سَتَدْفَنُ بَصْعَةً مِنِّي بَارِضَ خُرَّاسَانَ مَا زَارَهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا فَرَّجَ اللَّهُ كُرْبَتَهُ وَلَا مُذْنِبٌ إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُ.)

یعنی به همین زودی پاره ای از تن من در زمین خراسان دفن می شود هیچ مکروب و محزون و مغمو می آن حضرت را زیارت نکند مگر این که خداوند متعال کرب و حزن و غم و اندوه و گرفتاری و مهم او را بر طرف فرماید و هیچ گنه کاری آن بزرگوار را زیارت ننماید مگر این که پروردگار عزت گناهان او را بیامُرد.

بنده قوت قلبی گرفته و شروع به آن نمودم که مردم را امیداور ساخته و در مشکلات و سختی ها بهترین راه چاره را به دست آورده و با توسلات و عرض حال نمودن به مهمات خود برسند.

اینک حالات کسانی را که در سختی ها و مشکلات و شدائد زندگی متوسل شدند و نتیجه مثبت عائدشان گردیده را که از ناحیه مقدس حضرت امام رضا صلوات الله علیه است جمع و به نام کرامات الرضویه (علیه السلام) چاپ و در دسترس همه عزیزان قرار دادیم و این تحفه ناقابل را به پیشگاه تنها منجی عالم بشریت یعنی حضرت صاحب العصر و الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرضه می دارم.

در ضمن این کتاب از کتب معتبر که در آخر این کتاب فهرست وار نوشته شده استفاده گردید و از خوانندگان التماس دعا دارم.

بار خدایا ایمان و تقوا و اخلاص و عمل صالح و حال بقاء و حافظه و حفظ قرآن و عمل به آن و توفیق بندگی و معرفت خود و اهل بیت عصمت محمد (صلی الله علیه و آله) و آخر عاقبت بخیری و توفیق عبادت ها را به ما عنایت فرما آمین یا رب العالمین.

شب ولادت آقا سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین بن علی

صلوات الله و سلامه علیه دوم شعبان 1413

1371/11/5 دوشنبه

علی میر خلف زاده

ص: 14

جناب صدیق محترم و ثقة معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود:

حاج سید جعفر بن میرزا محمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است، در فصل زمستان با آب سرد غسل کردم و در اثر غسل با آب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدم.

پس برای معالجه به مریض خانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود.

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مأیوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشریف به

حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل به امام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود بر نمی گردم و سر به صحرا می گذارم.

سپس به راه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا این که خَم شوم یا این که بنشینم مثل این که مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم.

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحيم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحيم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحيم والده کجاست.

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق به گریه در آمد و دست به گردنم در آورده و مرا بوسید!!

گفتم: مادر جان کجا بودی؟

فرمود: پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن

غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحيم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم.

سید می گوید آن گاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند و او پنج تومان به من داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد.

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا *** از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد *** ای سوخته دل بسان پروانه بیا

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و به واسطه تنگ دستی و پریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی - 1331 توسل به امام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما. پس خوابش ربوده.

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم. لذا در این شب جمعه به حرم مطهر تشریف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت.

تا قریب به ساعت هشت از شب، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (علیه السلام) چگونه قرض او را می دهد.

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعود است و وعده شما خلف ندارد.

ناگهان از بالای سر او قندیل های طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آن ها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت.

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم.

ما بدین درگاه بامید گدائی آمدیم *** بنده آسا رو به درگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال *** سوی این در با همه بی دست و پائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست *** ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می ساینند بر این خاک راه *** ما گدایان نیز بهر جبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فرّ هما است *** از پی تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وَعْدَهُ دَادِي بِي نَوَايَانِ رَاگَهٗ دَرْمَانْدَگِی *** دَرگَهٗ دَرْمَانْدَگِی وَ بِي نَوَائِي آمَدِیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار *** تا ابد با قول لَا تَقْطَعُ رَجَائِي آمَدِیم

ص: 20

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود:

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) به راه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه 1334) تا رسیدم به ایوان کیف و آن اسم منزل اول بود.

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب و لرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم.

پس با همان حالتی که داشتم درخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغل های خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغل های خود گرفته و به راه افتادم.

گاهی بعضی از مسافری که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب

وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالا خیابان به سر بردم. روزش با همان چوب های زیر بغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام به حمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصره عتیق رسیدم و در کفش داری چوب زیر بغلم لرزید و به زمین افتادم.

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آن گاه به زحمت برخواسته چوب ها را در کفش داری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا به حرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف، گردن خود را با شال خود به ضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده.

پس به قدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم.

من اعتنائی نکردم مثل این که من سخن تو را نشنیدم. دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود: برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا به حال خود بگذار و پی کار خود برو.

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود: برخیز کربلایی رضا که پای تو را شفا دادیم، در این مرتبه عرض کردم تو را به حق خدا

و به حق پیغمبر و به حق موسی بن جعفر کیستی.

فرمود: منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود. پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود به حرم تا آن وقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود.

چه شود ز راه وفا اگر نظری به جانب ما کنی *** که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی *** شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی، بنما، زغنچه تکلمی *** به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی *** چو شود شها به عنایتی نگهی به سوی گدا کنی

ص: 23

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود:

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه 1335) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد. به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخاستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیب های ایرانی رجوع کنم.

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آن جا چهل روز به اقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد. هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد. بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم. لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم. دکتر هم چون از علاج من ناامید شد به حمالی گفت تا مرا از مریض خانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در

آن کوچه و نزدیکی آن تكدّی می کردم و به ذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر به درد بواسیر مبتلا شدم.

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد. و در عذاب بودم.

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمان ها می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش به درمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفایابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود).

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد به طوری که درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است.

ارمنی نیز متغیر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت.

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را به ریسمانی به ضریح بستم و عرض کردم آقا جان

من از در خانه ات به جایی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم.

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو.

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته به قدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد.

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز!! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد. گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز.

گفتم نه پا دارم و نه کمر: فرمود کمرت راست شد! در این حال چشمم را باز کردم، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود.

فرمود: برخیز که هیچ دردی نداری.

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد.

ملفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست.

هَذَا حُرْمٌ فِيهِ شِفَاءُ الْإِسْقَامِ *** فِيهِ لِمَلَائِكِ السَّمَوَاتِ مَقَامٌ

مَنْ يَمَمَ بَابُهُ يَنْلُ مَطْلِبُهُ *** مَنْ حَلَّ بِهِ فَهُوَ عَلَى النَّارِ حَرَامٌ

ص: 27

شب جمعه 23 رجب 1337 زائری از نواحی سلطان آباد عراق به نام شکرالله فرمود:

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آن جا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشریف به دربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده رو به راه نهادم و چون لال بودم به اشاره بین راه مقاصد خود را به همراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه 21 رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم.

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان به قصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را با آن چه به کمرم بسته بودم به ضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را به ضریح مقدس گذاشته خوابم ربود.

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود. نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدَوّر و بر سر مبارکش عمامه

سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آن گاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است.

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم. آن وقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است.

ای شه طوس آن که با تو راه ندارد *** در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزّه و جاه ندارد *** روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد *** هر که در این آستانه راه ندارد

ص: 29

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه 1343 زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند:

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد. لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید.

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبیه او را معاینه نمود.

به اعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت. لکن عوض بهبودی دندان های او روی هم و دهان او بسته شد به طوری که قدرت بر خوردن چیزی نداشت. از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی.

پس هشت روز گذشت که فقط غذائی که باو می رسانیدیم آب

گوشت بود آن هم به طریق حقنه. پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یک دیگر رأی به آمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همان طور سابق دست و پای او شل و به گوشه ای افتاده بود و از جهت این که دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم.

شب پنجشنبه 6 شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا به حرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (علیه السلام) برسان و آن جا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آن حضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را به من مرحمت خواهد فرمود.

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش به وسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (علیه السلام) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و به حرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود به خانه برگشته خوابیدم.

تا این جا از زبان شوهر او بود اما خود او. گفت: چون شوهرم رفت. مادرم گفت تو این جا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل

به آن حضرت جسته عرض کردم: یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباس های سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود:

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آن وقت بیا این جا بنشین. در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد. من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالی که هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم. سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم.

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سراسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه در آمد و هر دو از شوق یک ساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند.

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم، گفتم چگونه بیایم و حال

آن که حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا این جا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم.

آن گاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم.

ثقة معظم میرزا ابوالقاسم خان فرمود: که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آن شب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است.

گفتن امشب کسی از منزل شما به حرم آمده است؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفای به حرم برده اند. حال مگر در حرم مرده است. گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است.

ما برای تحقیق امر او آمده ایم.

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر

سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یک دستش و صورتش مفلوج و متشنج بود. یک هفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضا به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالی ها از بهبودی او مأیوس و متروک گذاشته بودند.

بنده هم تقریباً مأیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کم تر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتاً به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون

(دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم *** روا مدار که محروم از آستان برویم

حاج غلام حسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه 1343 شفا یافت که والده دختر نقل نمود.

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش به درد آمد تا سه چهار روز به درد گرفتار بود. آن گاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد.

پس به سوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم. آن گاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم.

دکتر امر کرد چشم های دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی

که دست می گذارم بگو آن گاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست به دست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت. پس سوزنی مکرر به آن دست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد. چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد. ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند.

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست به جز پناه بردن به طیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام).

فکر بهبود خود به دل زدر دیگر کن *** درد عاشق نشود به زمداوای طیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید. بالجمله قریب بغروب بود که تشرف به حرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ، من نیز این سخنش را به ساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آن گاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم.

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ای که در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود. دیدم

دختر به سرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت.

من از نماز فارغ شدم به جستجوی او بر آمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود. پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفای مرگ.

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم. گفت تو می خواهی برو لکن من بر نمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم هم سفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد.

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را بگیرم بر نمی خیزم حال با این زودی و عجله آمده ای؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد!! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد به طوری که هیچ اثری از فلج در آن نبود. آن گاه گفت من همی خدمت آن حضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفای یک مرتبه حالتی مانند خواب به من رویداد سرم را روی زانو گذاردم. سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم به درد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یک پایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخاستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا به زودی خود را به خانه رسانیدم که تو را بشارت دهم.

هَذَا حَرَمُ الْأَقْدَسِ مِنْ رَفْعَتِهِ *** جِبْرِيلُ مُوَظَّبٌ عَلَى خِدْمَتِهِ

يَدْعُوا أَبَدًا لِمَنْ أَتَى رَوْضَتِهِ *** أَنْ يُدْخِلَهُ الْإِلَهُ فِي رَحْمَتِهِ

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود:

یک سال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد. بلکه ماه به ماه و سال به سال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (14 شوال 1350) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت.

تا چند روز قبل از شفاء به نحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر به حال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت قسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او به کلی مأیوس بودم.

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را به روی دردمندان باز فرموده و چند

نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را به همراهی دوزن از خویشان به توسط دُرشکه به حرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند.

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم. بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را به هر قسمی بود خوابانیدم ولی پسر بچه ام آرام نمی گرفت لذا او را در برگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را به شدت می کوبند.

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است. دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب به صاحبش بر می گردد. پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است. من باور نکردم، آن ها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آن ها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم. و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند.

اما کیفیت شفای او، خودش گفته است:

وقتی که مرا به حرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بی هوش شدم، چون به حال آمدم زن هایی که در آن جا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را به ضریح بسته و با دل شکسته به زبان ترکی عرض کردم:

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بی حالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت گمان کردم که از خُدام است.

به ترکی به من فرمود: (بوردان دور نیه اتور موسان بردا بالالارون ابوده اغلولار) چرا این جا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند.

به زبان ترکی عرض کردم آقا: از این جا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم.

فرمود: (گیت گنه بالالارون اوده اغلولار) برو به خانه که بچه ها گریه می کنند! عرض کردم ناخوشم. فرمود: (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی.

تا این فرمایش را فرمود، فهمیدم که هیچ دردی ندارم. آن وقت

خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است. عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم به شوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد.

آن حضرت به زبان ترکی فرمود: بگیر نصف این را به متولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشت های خود را محکم روی آن نهاده و به حال آمدم و هیچ درد، در خود ندیدم و آن چیز شک ندارم که میان دست من بود.

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباس های مرا به عنوان تبرک پاره پاره کردند.

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد (1)

ص: 42

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی *** مانیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مسیح تو ای خاک مشک بیز *** یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج *** بر دردها طبیب و به غم ها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است *** قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف *** مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی *** برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سلسله انبیاء تمام *** گوینده اش ای فدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نجات ندانم تو را صفات *** دانم به بحر علم خدا، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر آلم *** حصن حصین عالم و کُهِف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی آنورت *** توضیحش آن که ترجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال *** در ارض طوس بی کس و بی آشنا توئی

و این می کشد مرا که به صد رنج و صد بلا *** در دست خصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت *** یا بی طبیعت که بغم مبتلا توئی

ص: 44

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه 1343 هجری قمری خانمی به نام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلام علی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنان چه شوهرش نقل کرده:

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به 37 الی 38 درجه می رسید و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه به مرض های دیگر دچار گردید.

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا به خارج شهر ببری. مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار با این که مرا به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آن حضرت درخواست کنم یا در آن جا بمیرم.

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤید الاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد.

آن گاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت

بایستی یک سال لااقل معالجه شود. پس بیست روز مشغول معالجه گردید. لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد به نحوی که زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند.

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلام حسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد.

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت: من تو را باین کار دلالت کردم. آن گاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او. و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم.

حاج غلام حسین می گوید: بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل به امام راهنمایی نکردی؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج به دلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج به دلالت نداشتی.

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد. گفتم برای بودن به حرم و توسل به امام چاره ای نیست از این که حمام رود و پاکیزه شود

گفت پس به حمام معتدل الحراره رود. بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را به وی گفتم و او به گریه در آمد من با او گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنج شنبه به همراهی زنی به حمام رفته و عصری به حرم مطهر تشریف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت. و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من به امید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که به مقصود نرسیدم تا این که پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم.

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزر بغل داشت آن نان را به یک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخاستن و نشستن در خود یافتم و حال آن که پیش از خواب حالت حرکت در من نبود.

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت به ساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که به حرم مطهر رفته توسل جستیم و به امام اظهار درد دل می نمودم که از سبزواری به امیدی به دربارت آمده ام نه به امید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم.

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت. من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید. مانند شخص کوری که یک مرتبه چشمانش بینا گردد و در آن حال هیچ دردی

و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلام حسین گفت: بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید: در این چند روز گذشته کجا بودی.

گفتم به جهت این که امام ما، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی. سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست. آن گاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد.

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلام علی سبزواری مدت یک ماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم. [\(1\)](#)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم *** آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

به عنایت نظری کن که من دل شده را *** نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحظت چه شود *** گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

ص: 48

خانمی به نام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه 21 ماه شوال سنه 1343 هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود:

هر دو پای من به شدت به درد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت به طوری که از راه رفتن بازماندم جز این که گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء و دکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا این که در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریض های سخت شفا داده است.

لذا به قصد استشفاء ظهر روز دوشنبه به همراهی و یاری مادر شوهر خود به زحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو به حرم نهادیم و با این که از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود. مع ذلک از ظهر رو به راه نهادیم.

نزدیک بغروب به حرم رسیدیم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته

به خانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم و بهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم.

شب جمعه رسید باز به همراهی و کمک مادر شوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم: یا مرگ یا شفا تا این که پس از تضرع و زاری خوابم برد.

در خواب دیدم به خانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز بر سر داشتند در این اثناء مادر شوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید این جا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا.

از خواب بیدار شدم مادر شوهر خود را ندیدم و شنیدم به یک دیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم. من از جای خود برخاستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلوی و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادر شوهر خود را در آن جا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم. [\(1\)](#)

کس در این درگاه نیامد باز گردد ناامید *** گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

ص: 50

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه 1345 قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید:

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی به پای چپم عارض شد و لمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده و مریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرایدار مرا به صحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام به حالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آن جا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید. بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که به جز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند. پس از پانزده روز دربانان مرا به مسجد کوچکی که در کوچه مدرسه

معروف به دو در بود بردند.

پس از یک ماه محله به واسطه کثافت مرا به محل دیگری بردند و بعد از دو ماه اهل آن جا مرا به مسجد اولی حمل کردند و بعد از یک ماه تقریباً باز به صحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدار الشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آن جا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دو در بود بردند.

کار این قدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند. و مرا از مردن نجات دادند.

من پیوسته متوسل به حضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب به همان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم و تا نزدیک صبح درد دل با آن حضرت می نمودم.

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی به من زد که برخیز عرض کردم آقای من من که از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم.

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم: خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه؟!

ص: 52

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای به همه جوارحم دمیده شده پس به جانب چپ و راست نگاه می کردم و چشم های خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم به راه رفتن آن گاه به دویدن آن وقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده.

به در خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک به حمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم. شما برای من لباس بیاورید.

وقتی که به حمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای؟ گفتم به پای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است. (1)

ای دل حرم رضا حریم شاه است *** برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در و دیوارش *** هر جا نگری (فثم وجه الله) است

ص: 53

سید نبیل می رسید محمد اصفهانی نوه می رسید حسن معروف به مدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد:

من در یکی از قرای تبریز پیش از این که شل شوم شوق زیادی به اذان گفتن داشتم و اذان می گفتم.

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم. هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا این که خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحنا الفدا) را دارند.

من به قصد زیارت و تشرف به آستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و به راه افتادند. میان گاری ما مردی از طایفه باییه بود چون مرا به آن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید؟ گفتند برای این که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد.

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریه کرد. لکن چون ما به سلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل به آن بزرگوار

شدم.

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است به من فرمود:

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم. فرمود من می گویم اذان بگو.

به امر آن حضرت خواستم اذان بگویم، فهمیدم که می توانم و توانائی بر اذان گفتن دارم. لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر. الله اکبر) در آن حال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است. چرا اذان می گوئی.

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی به سخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند: این همان مرد شلی است که دو سه روز است این جا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یک وقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا به فرار گذارده و سالم بیرون آمدم. [\(1\)](#)

ص: 55

این چه روحی است که در صحن و سرا می بینم *** این چه نوریست که در ملک و را می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب *** هرکجا می نگرم نور خدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملک جهان *** سر ایزد بعیان شمس ضحی می بینم

وہ چه شورِیست که پیدا شده در عالم کون *** عالم مُلک و مُلک نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی *** گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست *** گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین *** شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

ص: 56

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیش نماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب 29 رجب سنه 1358 شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود:

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و به حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید. چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بی کس و تنها ماند. و در حجره ای از سرای بخارائی ها به تنهایی به سر می برد.

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشم هایش آب آورد و نابینا شد.

چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاضل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم. چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید. پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود. دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته.

لذا پسر مأیوسانه به جای خود بر می گردد و در آن سرای بخارائی ها یک نفر یهودی بوده از کسانی که در مشهد معروفند به جدید الاسلام.

چون از بی کسی و ناینائی آن پسر خبر داشته گفته بود: که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم.

پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم. سپس به قصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل به امام هشتم ارواحناه فداه می شود.

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود به من فرمود:

چه می خواهی؟ عرض کردم چشم های خود را می خواهم!

حضرت یک دست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را به چشم های من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتی که چشم های خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم و می بینم. (1)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام) *** بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ص: 58

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا *** گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
شد تجلی نور تو در طور از بهر کلیم *** موسی در طور تو مأمن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند *** جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
آستان به ز رضوانست و جنات لقاست *** در بر عشاق احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
کی برابر آستان را بود خلد برین *** لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)
مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر *** بر درت هستم سگی من، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود:

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال به نحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است.

با جمله من در آن روز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که به زحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه.

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید. گویا خیال مرا فهمید، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام.

من اصلاً اهل کاشمرم و در آن جا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده به قصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم.

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یک سره مشرف به حرم

مطهر شدم و زیارت نمودم. ناگاه در بین زیارت چشمم به دختری افتاد که با مادر خود به زیارت آمده بود.

چون چشمم به آن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم.

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بی حال شدم و چون به خود آمدم دیدم چراغ های حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم و شروع به گریه و زاری کردم. و عرض کردم:

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایها الْمُؤْمِنُونَ (فِي أَمَانِ اللَّهِ)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم. چون به کفش داری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آن جا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست.

آن نفر مرا که دید گفت: نصر الله کاشمیری توئی؟

گفتم بلی!!

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند. من با او روانه شدم ولی خیال

کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند.

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد. پس از ورود مرا دلالت به حجره ای کرد. وقتی که وارد حجره شدم. شخص محترمی را در آن جا دیدم نشسته است.

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آن گاه به من گفت میرزا نصر الله کاشمیری توئی؟ گفتم بلی.

گفت: بسیار خوب، آن گاه به نوکر گفت: برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادر زنش آمد و نشست.

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعد از ظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش به حرم برای زیارت رفته بودند، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد.

من فوراً برخاسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را به طرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد.

حال تو دخترت را با و ترویج کن (و کسی را روانه کن که در

فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد و حال او را پیدا کرده و آورده اینک این جا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری؟

گفت جایی که امام فرموده است من چه بگویم.

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) به حاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم و خیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود. (1)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال *** بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو *** چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بی مثال

طور امن است بر محبان وادی درگاه *** مستمندان را پناهی ای شه نیکو خصال

ص: 63

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود *** قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال *** کی رسد بر پایه قدرت ولی ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین *** مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر *** از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود. مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آن ها اتفاقاً آتش سیگارش به صندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلا تأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند.

خود میرزا آقا می گفت من یک مرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (5 متر) به خط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشت های رگ های پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت. پس مرا به مشهد به مریض خانه لشکری بردند و حدود یک ماه مشغول معالجه شدند.

سپس مرا از آن جا به مریض خانه حضرتی بردند و مدت هشت ماه در آن جا تحت معالجه بودم تا این که جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم. زیرا که رگ های پا به کلی سوخته بود. تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم. آن گاه توجه به حضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یا بن رسول الله، من که سیدم و از خانواده شما می باشم، آخر نباید شما به داد من بی چاره برسید.

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزا آقا حالت چطور است؟

تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هستم آمده ام احوال تو را بپرسم. عرض کردم: نمی شود، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم. چرا که تاکنون هیچ کس احوال مرا نپرسیده است.

فرمود: تو متوسل به که شدی؟ عرض کردم به حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: من همانم.

تا فرمود: من همانم گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم. فرمود بینم پایت را؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یک پای من تا پاشنه پاکشید و بعد از آن پای دیگر را به همین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای به پای من آمد.

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند. پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد. دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقانه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده

از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم به طوری که بیماران آن جا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم. گفتم شما نمی دانید: امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد.

چون صبح شد با کمال صحت از مریض خانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال به عنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام. (1)

روزی به طبیب عشق با صدق و صفا *** گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی *** به شتاب به دربار شه طوس رضا

ص: 67

1- کرامات رضویه.

سید جلیل آقای حاج میرزا طاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود:

شب‌های که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدا حرم مطهر را جاروب نمودیم.

آن‌گاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و پشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است. لکن چون به زبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می‌کند.

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل این که یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست به زبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود:

پس او را آوردیم در محل خدام که آن‌جا را کشیک خان می‌گویند و به یک نفر که زبان عربی می‌دانست گفتیم تا کیفیت و

او گفت: من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود. عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه ما بدهی تا بروم.

ناگهان دیدم این پول ها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پول ها را شمردیم ده تومان و چهار قرآن دو قرانی چرخه رائج آن زمان بود. (1)

شاد شوای دل که رضا یار ماست *** در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب *** شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان *** چون که رضا مونس و غم خوار ماست

دائره شکل ار به شود قلب ما *** مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما به جوارش چو پناهنده ایم *** از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب *** زان که رضا یار و مددکار ماست

ص: 69

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهار هزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استوار یکم از اهل رضائیه آذربایجانم.

در سال 1304 شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آن جا سه سال گرفتار بودم و آن گاه آزادم کردند و چون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند.

بهداری لشکر سه سال در مریض خانه به سر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود نا امید شدم و درخواست مرخصی نمودم.

برای تشرف به حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) به توسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس و آن گاه دو نفر زیر بغل های مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید.

ایشان رفتند و من متوسل به حضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرش هایی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود

مالیدم. پس از آن باز مرا به وسیله درشکه به مریض خانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا به حال خود وا گذاشتند و به معالجه پرداختند و در مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزن های آمپول و دواهای تلخ و شور به من تزریق نموده و خوراندند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد.

من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست. پس در این روز خواستم بادره دژبان لشکر شرح حال را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در میدان پست خانه به زمین افتادم و نفهمیدم چه شد.

پس از یک ساعت و نیم به هوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا به بهداری لشکر ببرند.

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سال هاست که از بهداری لشکر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم.

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آن جا نیز به زمین افتادم. پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند

به قهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا به آستانه قدس ببرید.

مرا به آستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع به زیارت خواندن نمود در ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد.

بوی خوشی به مشام رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم. به من فرمود: حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است.

و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره 1377 نوشته شده بود. [\(1\)](#)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد *** مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد

هر آن که نیست گرفتار تار زلف سیاهش *** به روز حشر به جز نامه سیاه ندارد

ص: 72

گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم *** بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد

مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم *** که پایه کرمیت هیچ پیشگاه ندارد

مبین به جرم و گناهم ببین به عفو و سخایت *** چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد

نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت *** که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد

ز بحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم *** که حاصل دل مسکین به غیر آه ندارد

گواه من همه خون دل است و گونه زردم *** شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد

همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم *** به جز رجا دل حیران من گیاه ندارد

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام. و شرح حالم از کودکی چنین است.

دو ماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من به واسطه بی مادری با رنج به سر می بردم تا این که چون دو ساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود به سر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس به طوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) به سر بردم مریض شدم و به درد بیماری و غربت و بی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا این که مرض من بسیار شدت کرد.

شبى با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی به حق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا به حق مادرش مریم بر غربت و بی کسی

من ترحم فرما پروردگارا به حرمت انجیل عیسی و به حق موسی و توراتش و به حق این غریب زمین طوس که مسلمان ها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم و رنج راحتم نما.

با دل شکسته به خواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچ کس در حرم نبود. چون خود را در آن جا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر پرسند تو که مسیحی هستی در این جا چه می کنی؟ چه بگویم؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد در حالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود:

ای جوان تو برای چه در این جا آمده ای؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام به قربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا به من شفا مرحمت نمائی.

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان *** تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست *** جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان *** بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خود را صبح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیه الله حاج آقا حسین قمی دام ظلّه و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود.

پس حضور عده ای از مسلمین *** من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند *** مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت این که جوان بودم به فکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده به روسیه رفتم برای این که مشغول کاری بشوم.

از آن جایی که تحصیلاتم کافی بود در آن جا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود با و اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را به زوجیت خود قبول می کنم.

آن گاه با یک دیگر به ایران می رویم آن دختر این پیشنهاد را قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن به جهت این که کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند و بعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آن گاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشان را به دو سید که با یک دیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم به کفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم. (1)

به درگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من *** گدای زار و دل خسته حقیر روسیاهم من

به صد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان *** مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

به جان مادرت زهرا (علیه السلام) پناهم ده مرا شاها *** پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

ص: 77

زمانه به رفتن درگیر نفس و مکر صیّادم *** گنه کار و پریشان حال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان *** ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری *** نخواهی زائرت نومید باشد، این گمانم من

ص: 78

در شب نیمه محرم 1354 سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنان که خود سید رضا شرحش را نقل می کند.

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدم و جویا شدیم که بهترین دکترها در این جا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز به دستور او عمل کرده روز به روز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما به گرفتن حق نسخه است من حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید و هرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم.

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدم و چون خواستم برای خریدن دوی نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون

از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد. علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زود تر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود.

شب شد تبش شدت گرفت. من هنگام سحر برخاستم و رو به حرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفا نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد.

پس از یک ساعت گریه عرض کردم به حق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی به جدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم.

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود من هم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه به واسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یک ساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم

مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند.

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم. گفتم مگر چه پیش آمد شده است.

گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی.

پس آن آقای معّم به آن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند و هر کدام تشخیص مرضی را دادند.

آن گاه به آن آقای معّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد. آن حضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد. چون چنین فرمود: دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود:

سید رضا مریضه شما خوب است شما چرا این قدر جزع و فزع می کنید آن گاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده و اظهار تشکر نمودی و آن حضرت خداحافظی کرده و رفت. (1)

ای نفست چاره درماندگان *** جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم *** گرتو برانی به که رو آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای *** جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غم خوارگان *** چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی ما به بین *** ای کس ما بی کسی ما به بین

پیش تو با ناله و آه آمدیم *** معذرت از جرم و گناه آمدیم

جزره تو قبله نخواهیم ساخت *** گرتو نوازی تو که خواهد نواخت

ص: 82

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمد رضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدت ها او را به حال کوری دیده بودیم و چون به واسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود.

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد و بعضی اشخاص ترحمّاً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد:

وقتی به درد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا این که کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یک روز در بست بالا خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را به عنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد. و محزون شدم همان جا توجه کردم به حضرت رضا

(علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است.

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم. ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم به گوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع به دویدن کردم آن گاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدم. (1)

زجان بگذر که جانان می توان یافت *** زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را *** در این دل های ویران می توان یافت

چو آمد قلب مومی عرش رحمان *** در انسان عرش رحمان می توان یافت

ص: 84

ز نامردان طلب منمای درمان *** که درمان را ز مردان می توان یافت

تورا درد طلب نبود وگرنه *** دوی درد آسان می توان یافت

طیب درد جمله دردمندان *** چو سلطان خراسان می توان یافت

رضا نوباهه موسی بن جعفر *** که با حُبّ وی ایمان می توان یافت

علوم اولین و آخرین را *** در این مشکوة رخشان می توان یافت

رخش آئینه وجهِ الهی *** در این آئینه یزدان می توان یافت

ص: 85

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمد رضا دامغانی که می فرمود:

من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر و هرچه به مریض خانه ها مراجعه کرد نتیجه ای به دست نیاورد و بهبودی حاصل نکرد.

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء با این کیفیت که هر روز به حرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود به واسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود.

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز به تدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست؟!

تا این که شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصی که ورقه معافیت با ایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته معافیت داده اند بنای تجدید معاینه شد.

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیت را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز به عنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آن گاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است. (1)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس *** مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار *** از سفره جود او نگرده مأیوس

ص: 87

شب سوم صفر 1377 دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقة الاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود:

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در این جا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است.

من با و گفتم ای زنای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زن ها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم و اینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم.

از بعضی زن ها که در آن جا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد.

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند. (1)

از این در مرانم ای امام به حق مرانم بخوانم ای امام به حق

ترا حق زهرای اطهر قسم *** مدد کن به جانم ای امام به حق

مران از درت ایشه ملک طوس *** به پروردگارم ای امام به حق

امیدم به توس ای امام رئوف *** چونامه سیاهم ای امام به حق

اسیر و گرفتار اندرفتن *** نظر کن به حالم ای امام به حق

به دادم برس موقع انتظار *** چو در انتظارم ای امام به حق

شفاعت نما ای شه با کرم *** به نزد خدایم ای امام به حق

ص: 89

در روزنامه خراسان شماره 3692 ذیقعه 1381 چنین نوشته شده بود.

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچم های سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد.

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء به این مرض عطر فروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون به شدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم. روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است به وسیله اشعه برق از بین ببرند و آن را بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد

ص: 90

و بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد.

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهارزی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد و چشمم بینائی خود را باز یافت.

ولی پای چپم همان طور باقی ماند به طوری که با عصا نمی توانستم به خوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آن جا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هر چه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطر فروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم.

ولی آن جا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود.

به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز به خانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و هم چنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر به این در و آن در نزعم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی به پایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم.

آن گاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه

گفت میر علی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود.

این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با این که آن روز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته به خانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سال خورده بود مرا دلداری داد و گفت میر علی تو که جوان با تقوی و متدینی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آن حضرت به مشهد مشرف شوی.

به محض این که آن دوستم چنین سخنی گفت اشک های من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشریف به زیارت و پس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم.

از آن جایی که خیلی اشتیاق داشتم بدون آن که منزلی بگیرم و استراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشریف به حرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمام بودند به این حال من تأسف می خوردند.

در هر حال به حرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم

و دوباره به حرم بازگشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیر دست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم.

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد به ضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء و بی هوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد و فرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آن را تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم به حرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را به جای آوردم و در این وقت یکی از هم شهری ها را که کاملاً به حال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود و مرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه و کارگران حمام مرا که با این حال دیدند متعجب شدند و مرا به خدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای به آستان قدس نوشتند و به این مناسبت ساعت ده از صبح تقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هر چه زودتر به شهر خود

بروم. و این مژده بزرگ را به مادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات
الله علیه باز خواهم گشت. (1)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما *** جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست *** زیرا که بود کوی رضا منزل ما

ص: 94

1- روزنامه خراسان: شماره 3692.

جناب حاج آقای مروج الاسلام (رحمة الله عليه) نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است به نام ملاعباس برایم نقل کرد:

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم به اندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا، کسان من هر قدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دوسه روز بی هوش افتاده بودم و کسان من اندکی آب گرم به دهان من داخل می کردند و از حیوة من مأیوس شده بودند.

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بی حالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم به حرم مشرف شوم.

رسیدم نزدیک غرفه ای که به مزار شیخ بهائی می روند، دیدم در آن جا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم

و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم.

صدای گریه آن‌ها بلند شد و یک نفر از آن‌ها را دیدم با کفش به سر خود می‌زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخاستم و به کسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است: [\(1\)](#)

ای شهریار طوس شهنشاہ دین رضا *** وی ملجا خلایق و وی مقتدای ما

ای آن که انبیا به طواف حریم تو *** دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال *** داریم روز و شب به درت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس *** زیرا که نیست جز تو کس دادرس به ما

شاهها مرا به حضرت تو عرض حاجت نیست *** کن حاجتم روا به حق خیرة النساء

ص: 96

حاج ابو القاسم طبسی کفاش فرزند محمد رضا نقل فرمود:

من به مرض کلیه مبتلا شدم هر چند به طیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا این که دکتري به من گفت که باید عمل شوی و به جز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است.

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوة ناامید شدم.

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را به حرم مطهر حضرت رضا (صلوات الله علیه) رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آن گاه به خانه برگشتم.

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم. ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم و این نبود مگر به توجه و توسل من به حضرت ثامن الائمه و نظر

مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج به عمل نشدم. (1)

اگر حیات ابد خواهی هم چو خضر بقا *** برو به طوس که سرچشمه بقا آن جاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری *** برو به طوس که وجه الله لقا آن جاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی *** برو به طوس که والشمس والضحی آن جاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم *** برو به طوس که آن نور کبریا آن جاست

بر آن حریم و در پور موسی کاظم *** نگر که موسی عمران بالتجا آن جاست

برو به طوس حقیرا که منتهی الآمال *** که چشم عالم امکان و ماسوای آن جاست

ص: 98

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد:

من به شهرها و کشورها تجارت می رفتم تا این که اتفاقی سفری به سوی هند رفتم. در آن جا به جهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم و به سر می بردم.

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم به فکر افتادم که باید پرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم.

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم: آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا این قدر ناراحت و محزون هستی.

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای

من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گران بها پس انداز کرده و به خیال تجارت به کشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود.

ناگهان باد تنیدی وزیدن گرفت و دریا را به تلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید و استخوان های وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت. و همه مردمی که در کشتی بودند با مال هایشان غرق شد.

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را به تخته پاره ای بند کردم و باد مرا به طرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا به ساحل انداخت.

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبایی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود.

یک سال در آن جزیره بودم شب ها از ترس درندگان روی درخت به سر می بردم تا این که روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم. ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است

دختر تا دید که من به او نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی. من حیا و خجالت کشیدم و سر به زیر انداخته و گفتم تو را به خدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی؟ گفت: من از بنی آدمم.

مراقبه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است و عازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در این جا هستم.

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود به او گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را به عقد خود درآورم.

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت به زیر آمد و من او را عقد کردم و با یک دیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر به ما عنایت نمود و اکنون هر دوی آن ها حاضر هستند که آنها را می بینی ...

زندگی خوبی را داشتیم به توسط این کانون گرم تا این که یک پسر به سن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید. و در آن جا

چون لباس و پوشاکی نبود برهنه به سر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بد منظر بودیم.

روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم. پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر به غیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد.

مادر به آن ها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آن جا زیاد و خوراک های لذیذ و شربت های خوش گوار و لباس های زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آن جا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که به توسط تخته پاره ای به این جزیره افتادیم و در این جا مانده ایم. پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا به وطن و جای سابق خود باز نمی گردیم. مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در این جا کشتی نداریم.

گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند. مادر از اصرار این دو پسر اشاره به درخت بسیار بزرگی که در آن جا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال به صورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و به جایی برسیم.

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوش وقت شدند و با کمال شوق فوراً درخواستند و رفتند به جانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگ هائی داشت که سرهای آن تیز بود. مثل تیشه نجاری. پس از آن سنگ ها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع به خالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا این که وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد به طوری که دوازده نفر در آن جای می گرفتند.

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که هم چنین پسران کاری به ما داده خلاصه به فکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرف هایی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم.

بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جافراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سرکشتی را به یک ریسمان بسته و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و آن ریسمان را به درخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو به زیادی نمود به طوری که

کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای به جا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم.

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند آن وقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم.

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یک مرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی به حرکت درآمد و به وسط دریا رسید.

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد به فریاد زدن و گریه کردن و ناله در آمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم.

پسرها که از مادر نا امید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون به وسط دریا رسیدیم ترس دریا آن ها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که به کنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آن جایی که همه برهنه بودیم روی رفتن به طرفی را نداشتیم.

همان جا ماندیم تا این که غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آن گاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر و روشنی آتش را از دور دیدم.

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود به سوی آتش به راه افتادم تا به در خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد.

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم به او دادم و چند لباس و فرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را به فرزندان خود رساندم و لباس ها را به آن ها پوشانیدم و صبح آن ها را به شهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شب ها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یک سال می شود که در این جا با پسرها به سر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بی کس و بی چارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم.

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد به قسمی که به گریه افتادم. سپس گفتم (لَا زَادَ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَ تَدْبِيرِهِ وَ لَا مُغَيِّرَ لِمُقَادِيرِهِ وَ حُكْمِهِ) گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را به چاره گری نمی شود تغییر داد.

آن گاه گفتم اگر تو خود را به آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را به آن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو

به مقصود خود برسی. زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند.

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده به آستان آن حضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند.

پس فوراً برخاست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد و بعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست و روبه راه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید.

شب آن روزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که با او فرمود فردا یک شخصی به زیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی.

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان به استقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها به احترام تمام وارد کردند و منزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند.

آن مرد غسل کرد و به حرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند به غیر آن مرد را که در آن جا ماند و در را برویش بستند و رفتند. چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر

به تضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و به آن حال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت.

حال خستگی بوی دست داد و سر به سجده گذاشت و چشمش به خواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز!

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید: من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن.

می گوید: عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید. پس برخاسته روانه شدم به هر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یک دیگر را در آغوش گرفتیم.

من پرسیدم چگونه این جا آمدی؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی به درد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آن جا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم.

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در این جا دیدم.

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و به اعجاز امام ثامن به وصال یک دیگر رسیدند و مجاورت آن حضرت را اختیار کرده تا

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام *** من گدایم رو به دربار تو شاه آورد
توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا *** خوار و زارم یک جهان بار گناه آورد
سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا *** بار دیگر روی بر این بارگاه آورد
نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا *** لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورد
رو سفیدم کن به دنیا و بعقبی ای شها *** که به درگاه تو من روی سیاه آورده
یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم *** من حقیرم بر درت حال تباہ آورده

ص: 108

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت:

گردن من را مرض برص فراگرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید.

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی به این مرض برص مبتلا نمی شدی. این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متألم شدم.

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم: ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم، باشد که آزار من بیشتر شود.

پس گریه و زاری کرده و به خانه آمدم و در خانه کتابی بود آن کتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم. ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد که نوشته شده بود:

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرين (عليهم السلام) از بهق (1) و برص. امام (عليه السلام) به او فرمود حنا و نوره بر آن موضع بمال. تا این

ص: 109

1- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد.

روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در این از نظر عنایت امام هشتم (صلوات الله علیه) است.

همان دم به آن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلاً آن مرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد. (1)

هر درد که بی علاج باشد *** از لطف رضا رسد به درمان

ص: 110

1- دارالسلام محدث نوری.

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید.

شب جمعه ای در عالم خواب به او گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را به طوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آن جاست.

آن مرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشریف پیدا کرد و در آن روز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت به او فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد و یازده نفر دیگر بودند که به دعای آن حضرت آمین گفتند.

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت (1)

گر طبیبانه بیانی به سر بالینم *** بدو عالم ندهم لذت بیماری را

ص: 111

محدث نوری (رحمة الله عليه) فرمود:

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین به زیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود.

پس از توقف به مشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جایی نمی روم لذا آن جماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند.

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و به همان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعد از ظهر حرم شریف را مخصوص زن ها قرار داده بودند.

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زن ها بود شخصی کرباس های آن عاجزه را دزدید و آن بی چاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد به تضرع و زاری که یا علی بن موسی سرمايه من همان چند ذرع کرباس بود که بخريد و فروش آن ها امرار معاش می کردم و حال که آن ها را دزدیده اند و از

دستم رفته و چیزی ندارم.

من از این جا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را به زمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدایی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم.

چون درخواست چشم های خود را روشن و بینا دید. پس شکر خدای تعالی به جا آورد و عجیب تر این که چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت. (1)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر *** خدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او *** بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین *** فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس *** زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون *** نه بی اشارت او سیر می کند اختر

ص: 113

بود به بحر حوادث ولای او زورق *** بود بکشتی ایجاد حزم او

فلک به حکم قضا و قدر کند جنبش *** ولی نجند بی حکم او قضا

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن *** ولی ز تابش انوار اوست شمس

ولای او بتوالی است کنز لا یعنی *** خلاف او با عادی است ذنب لا

ملک که باشد بر درگهش کمین دربان *** فلک چه باشد در حضرتش کهین

ص: 114

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) (علیه الرحمه) فرمود: استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت:

من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آن گاه به قصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را به عنوان پیشکش به آستان قدس رضوی با خود برداشتم و به راه افتادم. وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آن جا بود در یکی از اطاق ها منزل کردم.

در آن جا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم به حال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جويا شدم. گفت من از اهل بلخ (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه و مذهب ایشان نیستم و اراده رفتن به خراسان دارم و حال در این جا بیمار شده ام و به جهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است.

استاد تقی می گوید: وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست. خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد.

لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تا به حال آمه و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین.

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و به قصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود. وقتی که خواست مرا بکشد یک مرتبه از خواب بیدار شدم.

دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو، به تنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی.

آن کارد به قدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد.

من در آن حال بیچارگی و اضطراب و پریشانی به مضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه به حضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل به آن حضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید. پس آن بدبخت کارد را به زیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت

و جان به مالک دوزخ سپرد.

من که از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم. که ناگاه مردی شمع به دست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید.

گفتم مترس که امشب در این جا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد. پس قضیه را به او گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگ ها.

سپس با همان مرد به اعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را به آستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم. (1)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام *** من گدایم رو به درگاه تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا *** خوار و زارم یک جهان بارگناه آورده ام

ص: 117

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا *** بار دیگر روی بر این بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا *** لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

رو سفیدم کن به دنیا و بعقبی ای شها *** که به درگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم *** من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

ص: 118

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دار السلام نوشته دختری به نام نجیبه که از مردم قریه میان که از قراء (روستاهای) کوه پایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت.

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جایی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسر عمویش بود لکن چون بینا شد پسر عمو راضی به ازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود.

شبی در خواب شخصی سفید پوش بوی گفت بیا به شهر مشهد تا ترا شفا دهیم.

لذا وقتی بیدار می شود به شهر می آید و به حرم مطهر تشریف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی به او می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد. (1)

بچشم خلق عزیز آنکھی شوی که ز صدق *** به درگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

ص: 119

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت:

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند. و من از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زن های همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا این که خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند.

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلوعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود به قسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را از شر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم.

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود به صحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم به قصد این که چون به کنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم. پس به کنار چاهی رسیدم در آن حال از همان جا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار، حال گریه به من روی داد و توجه به آن حضرت نموده عرض کردم.

ای امام غریب و ای چاره سازی بی چاره گان رحمی به حال این طفل بی گناه بفرما و مپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم.

چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آن چاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم. پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی به حال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود.

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدعانش گذاشتم و او هم شروع به مکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و به خواب رفت لذا او را همان جا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هر وقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بود تا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر باز داشتم آن وقت شیر در پستان من خشک گردید و این هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است. (1)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا *** در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شوز من رضا *** جرمم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

ص: 121

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود:

مرد طباحی (آشپزی) از اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبری یکی از وعاظ به نام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آن جناب فضائل و مناقب ائمه اطهار (علیهم السلام) را ذکر می کرد تا به این مقام رسید که فرمود:

حضرت امام رضا (صلوات الله علیه) به مرو می رفت در یکی از منازل به حمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت.

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آن مرد یک مرتبه ملتفت شد که مرض برصش با الکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است.

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را به پاهای آن سرور انداخت و بوسید و شکر الهی را به جای آورد که خدا به برکت آن حضرت او را از برص عافیت داد.

مرد طبابخ گوید: چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و به حمام رفتم و کاسه ای پر آب کرده و رو به جانب مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را به آن نیت بر سر خود ریختم.

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همان ساعت به همان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و به حمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند. (1)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است *** این قبر مغیث الضعفا شمس شمس است

خاک در او مرجع ارواح و نفوس است *** باید زره صدق بر این خاک ره افتاد

ص: 123

مرحوم محدث نوری (علیه الرحمه) فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که: جماعتی از اهل آذربایجان به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یک نفر از آن ها کور و نابینا بود چون به مقصور رسیدند یعنی به فیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو به وطن حرکت نمودند تقریب در دوفرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آن جا نزد یک دیگر نشستند.

کاغذهائی را که نقش قبۀ منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرت و خوشحالی می نمودند.

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت. پرسید سبب خوشحالی شما چیست؟

و این کاغذها چیست و از کجاست.

رفقا به عنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات

خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) به ما مرحمت فرموده است.

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع به صحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که اما هشتم (علیه السلام) به هر یک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است به خدا قسم که من دست بر نمی دارم و الساعه بر می گردم و می روم و برات خود را می گیرم.

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است.

آن مرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده و برگشت به مشهد مقدس و یک سره به آستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و به زبان خود عرض کرد: ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود به زیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که به رفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و به من که عاجز و ضعیفم مرحمت نفرمائی.

به حق خودت قسم که دست از ضریحت بر نمی دارم تا به من نیز برات آزادی عطا فرمائی. یک مرتبه دید پاره کاغذی به دستش رسید

و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر به خط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است. پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را به رفقای خود رساند. (1)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس *** وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شمس

از عرش سوی فرش ملائک علی الدوام *** نازل شوند به بارگهت بهر خاکبوس

لرزد به صبح و شام دل خصم هم چوید *** چون در نقارخانه تو می زنند کوس

از شرق و غرب رو بتو آرند شیعیان *** بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس

زیرا که ز آستان رضا نارضا نرفت *** هرگز کسی اگرچه بدی کافر و مجوس

نازند بر تمامت مردم بروز حشر *** آنان که سوده اند به دربار تو رؤس

ص: 126

لکن بسی دریغ که از زهر جا نگذار *** بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس
چون زهر کس به قلب شریف اثر نمود *** دل های دوستان ز غمت گشت پرفسوس
زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند *** ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس
آخر بطوس جان بسپردی غریب وار *** ای خاک بر سر من وین چرخ آبنوس
باشد امیدوار مروج که روز حشر *** او را دهی نجات در آن روز بس عبوس

محمد صالح حدّاد گفت من در سن شانزده سالگی به بیماری سختی گرفتار شدم و مدت چهار ماه مرض من طول کشید تا مشرف به مرگ شدم به قسمی که کسان من دل از حیوة من برداشته و مرا رو به قبله نمودند و چشم و ذقنم را بستند و به فکر تجهیزم افتادند و بر حال من گریه می کردند و طوری بود که من صدای گریه ایشان را می شنیدم. لکن چون قریب چهل روز چیزی نخورده بودم ابداً قوت و قدرت بر حرکت و سخن گفتن نداشتم.

پس من در آن حال توجه به جانب روضه منوره رضویه کردم و از آن حضرت استدعای شفا نمودم ناگاه دیدم سقف شکافته شد و شخصی به هیکل مهیبی داخل شد و گفت من برای قبض روح تو آمده ام.

من هیچ نگفتم لکن دیدم از همان جا که او آمده بود یک مردی نورانی وارد شد و رو به آن شخص نمود و فرمود برگرد زیرا که من از جناب اقدس الهی خواسته ام که مردن این شخص را به تاخیر بیندازند آن گاه رو به من کرد و فرمود برخیز که تو را شفا دادیم.

من به حال آمدم و برخاستم و به خانواده خود گفتم من گرسنه ام

چیزی بیاورید تا بخورم و به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شوم.

پس چیزی آوردند و من خوردم و برخاستم و به همراهی پدر خود به حرم مطهر مشرف شدیم لکن تا وارد حرم شدیم همان بزرگواری را که در حال شدت مرض خود دیده بودم که مرا شفا مرحمت نمود دیدم در حرم نشسته و قرآن تلاوت می فرماید تا چشمم به آن حضرت افتاد آن سرور را شناختم به من فرمود آن چه دیدی اظهار مکن.

منهم پدرم چیزی عرض نکردم تا از حرم بعد از زیارت با پدر خود بیرون آمدم و آن وقت به والد خود گفتم ای پدر:

همان شخصی که مرا شفا مرحمت فرمود من الساعه آن جناب را در حرم دیدم پدرم تا این سخن را شنید مرا برگردانید که بیا آن حضرت را به من نشان بده تا حضرتش را ببینم لکن چون برگشتم دیگر آن آقا را ندیدم. [\(1\)](#)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم *** بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

علی الصباح قیامت که سر از خاک برآرم *** به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

ص: 129

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود:

به زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد به قسمی که جائی را نمی دیدم.

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه به عنوان قرض از من گرفت و مرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم.

آن گاه با دل تنگی تمام نزد طیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من به گفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد. لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم به آن حضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینی آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب

و کتاب های خود را از حضرتت می خواهم از صبح که به حرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آن گاه برای ظهر به منزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و به راه افتادم. اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده و از مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند.

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب به من رسید و کتاب های مفقود شده نیز پیدا شد. [\(1\)](#)

کجا روم که به جز در گهت پناه ندارم *** جز آستانه لطف گریزگاه ندارم

ص: 131

1- دارالسلام محدث نوری.

سید نصرالله بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیّه مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات في المعجزات بعد الوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرّس در کتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما به زیارت حضرت رضا (صلوات الله علیه) مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد.

چون به نزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی به راه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آن گاه از آن منزل حرکت کردیم تا به مشهد وارد شدیم.

چون برای تشرف رفتیم و به درب حرم مطهر رسیدیم و خواستیم وارد شویم. ناگهان یک نفر از خدام آن حضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از این که داخل حرم شود.

گفت آقای من در خواب به من فرموده است که دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیرا پشیمان شده ای از این که دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای.

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت و کسی به غیر از من بر این امر مطع نشد.

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را به اهل بیت زیاد فرماید. [\(1\)](#))

شاهها به تو ما دیده احسان داریم *** مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر از تو نداریم به کس روی نیاز *** موریم و نظر سوی سلیمان داریم

ص: 133

سیادت پناه میر علی نقی اردبیلی نقل فرمود:

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود.

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کرده بود که ای مولای من آقای من، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است و خرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است.

استدعا می نمایم که این وجه را به من برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس بر می داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت. (1)

پولم شده بهرت تمام یا علی موسی الرضا (علیه السلام) *** آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ص: 134

و نیز فرمود سید در کتاب خود روضات الزاهرات.

شخص (بازرگانی) به قصد زیارت حضرت رضا (صلوات الله علیه) از محل خود حرکت نموده رو به راه گذشت.

در بین راه به یکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آن مرد رو به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود. از او خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال به برکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید. آن شخص هم خواهش او را قبول کرد.

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا به همان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا به نزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی به آن کور بدهد.

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت و با خلوص نیت که این خاک، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشم های او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر به برکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد و روانه شد. (1)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند *** در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند *** شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند *** دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

ص: 136

1- روضات الزاهرات.

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت:

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفش داری رو به خانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم به بازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکان ها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد.

باز به صحن مقدس برگشتم و آن وقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون به صحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه حضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوشم رسید متوجه آن جا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوی گرم گذاشته شده پس به شوق تمام آن را خوردم و شکر الهی را به جای آوردم. [\(1\)](#)

حاجات خلق از کرمش می شود روا *** حلال مشکلات بود بهر ماسوا

ص: 137

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود.

من مبتلا به تب نوبه شدم و هر چند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی به من فرمود چرا از آن چه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم.

ناگاه مادرم در آن وقت آمد و چون مرا با آن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای.

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم. مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و به من داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و به خواب

رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم و خود را سبک یافتم و ملتفت شدم که به برکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت به زیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را به جای آوردم و نیز گفته است.

وقتی چشمم به نحوی شد که هیچ جایی و چیزی را نمی دیدم و هر قدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود و دیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب به خاطر رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک به قصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم.

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب ما بین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یک دست خود را بر زمین بنهادم و خم شدم و با دست دیگر قدری خاک برداشتم و به هر دو چشم خود کشیدم و چون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر به درد چشم مبتلا نشده ام. (1)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا *** هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

ص: 139

ابن حمزه ابو جعفر محمد بن علی در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعج معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم. و آن این است انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و نزد خوارزمشاه داشت.

شاه مذکور او را به عنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنج ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و به جهت نفرت و طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنج برود.

وقتی که به طوس رسید شخصی به او گفت هر وقت بروی نزد حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خودگردانی نزد خدای تبارک و تعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص تو برطرف خواهد شد.

انوشیروان گفت من مردی ذمی می باشم. شاید خدمتگاه مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند.

گفت: لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی حال تو مطلع نشود.

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه به قبر شریف رضوی

و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آن حضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد.

چون از حرم بیرون آمد به دست خود نگاه کرد اثری از برص ندید آن گاه رخت های خود را از بدن بیرون آورد و تأمل در بدن خود نمود
ابداً اثر برص در خود نیافت.

از مشاهده این امر عجیب، غش کرد و چون به هوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی
(ضریحی) از نقره درست کردند، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان.

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که به دست این مرد زردشتی به
نام انوشیروان بنیان گرفت. (1)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس *** نجم هدی و بدرجی هشتمین شمس

از جانب خدای انیس است بر نفوس *** فیضش رسد به مسلم و نصرانی و مجوس

شاه و گدا ننهند به دربار اورئوس *** تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

ص: 141

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانی که در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند. والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذق تر بود به اطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هر یک از آن ها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه بر نمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند.

تا این که طبیبی فرنگی که از همه حاذق تر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی به آن کرد و گفت تو را به غیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده را گفت و وقتی که زخم به آن پرده برسد حتماً تلف می شود و یک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد. آن گاه

من از شنیدن سخنان او آن روز را با نهایت غم و اندوه به سر بردم و چون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت به اطراف حجره منتشر است پس به من فرمود: ای احمد به سوی من بیا.

عرض کردم: مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم. آن سرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز فرمود به سوی من بیا. در این مرتبه از فرمایش آن حضرت از بستر خود برخاستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم.

آن گاه آن حضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که به زانوی من بود مسح کرد.

در آن حال عرض کردم. ای مولای من قصدم این است که به زیارت شما مشرف شوم. فرمود انشاء الله مشرف می شوی. از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس این که مبدا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم.

تا این که بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد. (1)

ص: 143

رضای حق برضای رضا شود حاصل *** دلا رضای رضا جو، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شمس *** که بی رضای رضا طاعت بود باطل

به امر و نهی رضا گوش با کمال رضا *** اگر رضای خدا را توئی به جان مائل

سعادت دو جهان چون که در رضای رضاست *** دمی مبادا شوی از رضای او غافل

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه در کتاب فوائد الرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آن جانب در اواسط عمر به ضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد.

پس از نجف به قصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که به سن نود سالگی بود محتاج به عینک نبود.

و نیز در فوائد الرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما بزرگ مشهد مقدس به شمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور به مشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود.

پس به حرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود به جدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگر سیدالشهداء (علیه السلام) و به پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسر امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگر حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیه الله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداء متوسل شده ام و هیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند و اکنون به حضرت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم.

اگر شفا ندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان به توجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد.

(1)

طوس حریم حرم کبریا است *** مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است *** طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان *** طوس بود قبله افلاکیان

ص: 146

مهبط انوار الهی است طوس *** جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس *** خواب گه بضعه موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش *** سده ی آن قبه بود طاق عرش.

ص: 147

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود:

قریب بیست سی سال قبل هر وقت به حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم.

از حال او تعجب کردم که هر وقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری به جز تلاوت کلام الله ندارد.

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را با و اظهار نمودم.

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را در این مکان شریف به قرآن خواندن می بینم.

گفت مرا حکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آن حضرت دور شوم. و آن قصه این است.

من از وطن با پسر خود به زیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان به ما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته و بردند و مرا به واسطه این که پیر و از کار افتاده بودم نبردند. من با

نهایت افسردگی به پابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرض کردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم و به غیر همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بی کس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم.

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای به دست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم و عرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسر مرا به من برسان.

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و به من فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را به خدمتش به عرض رساندم.

دیدم آن حضرت کاغذی به من داد و فرمود: این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که به سمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی.

در آن جا این کاغذ مرا به حاکم بخارا برسان و او پسر تو را به تو می رساند چون از خواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده به حاکم بخارا

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آن ها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تاجر بودند و چون سرگذشت خود را به آنها اظهار کردم آن ها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و به در خانه حاکم رسانیدند.

من در آن جا به بعضی گفتم که به حاکم بگوئید که یک نفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است.

تا این خبر را به او دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد. آن وقت به خادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید.

به امر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم به او گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند.

آن مرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به بین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر به خانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد. و او مرا دید یک مرتبه دست بگردن یک دیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوش وقت شدیم و بعد به نزد حاکم رفتیم.

حاکم گفت: حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز به ما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و روبه راه نهادیم تا با این ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود و من شغلی ندارم به جز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم. (1)

دلا منال که دل دار ما رضا است رضا *** غمین مباش که غم خوار ما رضا است رضا

ز فتنه های زمان و زشت مردم دون *** مترس چون که نگه دار ما رضا است رضا

به هر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی *** طیب درد و پرستار ما رضا است رضا

ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم *** چرا که قافله سالار ما رضا است رضا

بهر بلیه که گشتی دچار باک مدار *** یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا

ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک *** چراغ راه شب تار ما رضا است رضا

بود امید بفریاد ما رسد در حشر *** از آن که در دو جهان یار ما رضا است رضا

ص: 151

مرحوم سید نعمه الله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاة و غیر هما در کتاب زهرالربیع خود فرموده:

زمانی که من مشرف به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یک صد و هفت از راه استرآباد عبور کردم.

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زن ها را اسیر کردند.

از جمله دختری را که بردند، مادر بیچاره اش به غیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن به چنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت.

تا این که با خود گفت حضرت رضا (صلوات الله علیه) ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من به من نشود. پس خوب است که من به زیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم

این بود که حرکت کرد و به زیارت آن حضرت رسید و دعا می کرد و دختر خود را طلب می نمود.

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند به عنوان کنیزی به تاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را به شهر بخارا برد تا بفروشد و در بخارا شخص مومن و صالحی از تاجر در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا این که خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد و دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت.

تاجر از آن دختر اظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آن روز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا این که جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن به دختر افتاد دید همان دختری است که دیشب در خواب دیده با خوشحالی و تعجب تمام او را خرید و به خانه آورد و از حال او و حسب و نسب او پرسید.

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس به آن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هر کدام از آن ها را بخواهی برای خود به عنوان

شوهری اختیار کن.

دختر گفت به یک شرط و آن این که مرا با خود به مشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد.

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آن گاه زوجه خود را برداشت و به عزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود.

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر به هر قسمی بود او را به حال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او بر نمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید.

چون این حاجت را از درگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که رو به جانب مسجد می رود.

به آن پیرزن گفت ای مادر، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی.

آن زن هم در جواب گفت: منم اهل این شهر نیستم و به زیارت

آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعة می آیم. سپس با هم به منزل رفتند در حالی که مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود.

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت. پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که به خدا قسم این دختر من است.

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را به بالین خود دید به گریه درآمد که این مادر من است آن گاه مادر و دختر یک دیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمت های امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت و خوشحالی نمودند. (1)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین *** بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور *** فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضة واللّه روض من جنان *** بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گویا و هرکه خواهد گوبرو *** هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقین

ص: 155

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید. لذا به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را به مشهد آن حضرت رسانید.

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأسه بصیراً و سَمَى بالمعجزی یعنی آن گاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالی که گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد به معجزی.

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) به او شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی به چشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی. (1)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی *** در سر هوای سروت عمری است جاودانی

ص: 156

هر درد و غم که داری خواهیم به جان که باشد *** درد از تو عافیت ها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مرّوت *** فریاد خستگان رس ای آن که می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت *** رو بر در که آریم گر از درت برانی

ص: 157

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سال های چند بود به من اظهار ارادت می کرد و به نماز جماعت حاضر می شد.

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان به او اظهار محبت نمی کردم تا این که چه پیش آمدی برای او شد که چشم های او کور شد و به فقر و پریشانی گرفتار گردید.

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و به عنوان گدائی او را می برد و او به زبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی به او می دهند. بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست به شبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند و به صدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت و چون کور بود مرا نمی دید.

چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا این که هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده.

من اعتنائی به این گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت. روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم

بر خلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او به سرعت می رفت.

چون چشمش به من افتاد به طرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم.

گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگر چه شده است که حال می بینی؟! شروع کرد به ترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او به زحمت به فارسی سخن می گفت.

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با این که من روزی هنگام عصر به منزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت.

من هر قدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحب خانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی.

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحب خانه به ما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت. من از این قضیه بسیار متقلب شدم و فوراً برخاستم و عصای خود را برداشتم که از

خانه بیرون شوم. بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید.

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده و یک سره به حرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم.

پاسدار حرم دست به شانه من زد که این اندازه داد مزین وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو به قبله کن.

پس مرا در مسجد بالاسر رو به قبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و به من داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی.

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر به یک دیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد. این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلورفتم تا خود را به ضریح رسانیدم و به شدت سرم را به ضریح زدم به قصد هلاک شدن و یقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف بر من روی داد.

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی؟ تا این فرمایش را

شنیدم نشستم باز سرم را به شدت کوبیدم.

دو دفعه شنیدم: محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی به تو دادیم.

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغ ها روشن است از شدت شوق باز سرم را به ضریح زدم.

در آن حال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و به من نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی به تو دادیم.

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسییحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم. و آن حضرت همی می فرمود چه می گویی چه می خواهی؟

من به آن حضرت نگاه می کردم و به مردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل این که آن حضرت را نمی بینند و هر قدر آن روز فرمود چه می خواهی مطلبی به نظرم نیامد که چیزی عرض کنم.

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود. پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمد و من درخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی.

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباس های مرا پاره پاره کردند لذا خودم را به کوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را به کفش داری رساندم. و چون کفش دار مشغول دادن کفش های زوار بود من با و گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم.

کفش دار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است. گفتم بلی و زود بیرون شدم. میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است به فکر افتادم حال که می خواهم بروم به خانه چگونه دست خالی بروم زیرا که بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند و چای هم لازم است.

لذا از همان جا توجه به قبر مبارک نموده عرض کردم: ای آقا چشم به من دادی گرسنگی خود و بچه ها را چه کنم. ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود. پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو به خانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی

محمد به عجله می روی مگر بینا شده ای.

گفتم بلی. حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی؟ گفت: مادرم بد حال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است به او بخوران شفا می یابد. او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز به خانه آمدم و خودم را اولاً به کوری زدم و لوازم خانه را به زوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند و زوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید.

بچه گفتند مگر می بینی؟ گفتم بلی.

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده.

بی بی آمد قضیه را به او گفتم و او بسیار خوش وقت شد و شب را به خوشی گذراندیم. صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و به هر زحمتی بود به او خوراندیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد و اکنون سالم است. (1)

ای نفست چاره درماندگان *** جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم *** یار شو ای مونس غم خوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم *** چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم *** ای که شفا دادی تو درماندگان

ص: 163

آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (رحمة الله علیه) فرمود نامه ای به خط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَافْضَلِ السَّلَامِ عَلَى حُجَجِهِ وَ مُظَاهِرِ قُدْرَتِهِ الْأَثَمَةِ الطَّاهِرِينَ وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَالْمُنْكَرِينَ لِفَضَائِلِهِمْ وَالشَّاكِّينَ فِي مَقَامَاتِهِمُ الْعَالِيَةِ الشَّامِخَةِ.) شرح اعجاز یکه راجع به یک نفر مریضه محترمه ظهور نمود به قرار ذیل است.

این مخدره تقریباً بین 45 و 46 سال سن دارد، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابو القاسم قوام رئیس صحیة شرق مشارالی ها را به مریض خانه آمریکائی ها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریض خانه نوشتم که مادام کپی و خانم های طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند:

رحم زخم است و محتاج به عمل جراحی است و چند مرتبه مشارالی ها به آن جا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی به عمل نشده بود. بعد از آن مشارالی ها را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکویانسن و مادام اکویانسن فرستادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسایل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنان چه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول، همین تشخیص سرطان داده بودیم مشارالی ها علاوه بر این که حاضر به رفتن تهران نبود.

مزاجاً به قدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً به حجم یک انار بزرگ به نظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول می شد و بعد پستان ها متورم و صلب شده خواب و خوراک به کلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بی فایده و بلااثر ماند تا یک شب به کلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند.

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را به خارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم به کلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالی ها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند.

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر به فرد به نظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالی ها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید.

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نَمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه 1353 و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات ننمودم، یعنی از عیادتش خجالت می کشیدم خودش هم از خواستن من خجالت می کشید تا پس از یک هفته دیدم با آمد مطب بنده و اظهار خوش وقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده

دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس شده و گفتم:

یا علی بن موسی الرضا تاکی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع به روضه خوانی نموده متوسل به حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یک نفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد به من داد که آقا (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد به شکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم به عجله آمد که خانم برخیز دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) و می گوید به خانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم به راه افتادم تا رسیدیم به یک میدان محصور دیدم یک نفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش،

من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجة ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود به شما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد. بعد افتادم به قدم هایش باز گفتم به داد من برس ثانیاً فرمود به شما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری.

ص: 167

از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسایل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید به کلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر به فرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم می دانستم و حالا- چهار ماه است تقریباً به هیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستان ها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه به حالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است.

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود به این عبارت:

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمدة الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را

ص: 168

مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند. (1)

بی قرار است دلم ز شوق لقا *** در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش *** هُدهُد دل به شهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم *** بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس *** هشتمین حجت وشه والا

پور موسی رضا (علیه السلام) امام به حق *** مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد *** آستان حق است حریم رضا (علیه السلام)

غم نباشد حقیر ترا به جهان *** زائری بروی و نور خدا

ص: 169

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود:

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتري مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا این که از همه وسایل عادیه به کلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمردم و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه (صلوات الله علیه) مشرف شدم.

عرض کردم یا بن رسول الله تا حال که جسارت نمی کردم برای شفای خود بر این که مبادا عرضم به شرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی به وسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک به در خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار به خواهی سپس در این مضمون یک سری صحبت و عرض حاجت کرده و درخواست شفاعت نمودم.

چون از حرم بیرون آمدم و به کفش داری رسیدم ناگاه به قلبم خطور شده (مثل این که کسی به من گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم.

ص: 170

از آن روز شروع به خوردن آن کردم، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع ماده آن مرض شد. (1)

بندگی بر در دربار رضا دین من است *** خاک رویی ره زائرش آئین من است

شکر لاله که مقیم سرکوی شه طوس *** مهروی نقش به این سینه بی کین من است

خاک رویی چنین روضه بهتر ز بهشت *** باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاک درش را رویم *** کاین عمل نزد خرد موجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست *** چون گدائیش دواى دل غمگین من است

دارد امید مروج که به من لطف کند *** حسرو دین که همین خواهش دیرین من است

ص: 171

1- الکلام یجر الکلام: ج 1.

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود:

وقتی که من به مشهد مقدس مشرف شده بودم به منزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم.

یکی از دوستان به من گفت که آصف الدوله والی مشهد است و او آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش و صله معتدبه برای تو می گیرم.

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است به این ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که به آن ها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم می نمایم و از آن حضرت مطالبه صله و پاداش می کنم.

آن گاه به حرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یا بن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک

عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را می خواهم.

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی، ده تومان پول در دست من گذاشت من به حضرت عرض کردم یا بن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من.

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه به من رسید و من پول ها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو به طرف منزل روانه شدم.

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (رحمة الله علیه) به من رسید و دست برد و از بغل من دستمال را بیرون کشید مثل این که خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارک امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که به من در حرم رسیده که این چه پولی است. (1)

ص: 173

نسیم قدسی یکی گذر کن ببارگاهی که لرزد آن جا *** خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم را پا

نخست نعلین زیبای بر کن سپس قدم نه به طور ایمن *** که در فضایش زصیحه لن فتاده بی هوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان *** سلیل احمد خلیل رحمان علیّ ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح *** به خاک راهش چو شاه مذبح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش *** حیات جاوید دمان زبویش بجسم علّمان به جان حورا

فلک به گردش پی طوافش ملک به نازش زاعتکافش *** ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که تیر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت *** مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت به شاخ طویی

مرحوم کلباسی (رحمة الله عليه) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود: در ماه ذی الحجه 1379 در اصفهان از پله افتادم و استخوان وِرک شکست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم و دکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند.

عازم مشهد شدم چون به تهران رسید به مناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر به یکی از این دو راه است. یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود.

چون جناب زبدة العلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقیر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند.

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً می دانم که شما از علماء فعالیت حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است به یکی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا این که شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم:

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری به این غریب دور از وطن بفرمائید.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند *** آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

پس از گریه و التجاء به حضرت رضا (علیه السلام) به خواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آن حضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آن حضرت به من فرمود:

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده و می توانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال

گفت نمی توانی، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدس حرکت نمودم و چون به مشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائی ها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز به منزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجة الاسلام آقای چهل ستونی که از تهران به زیارت مشرف شده بودند به عیادت من آمدند و فرمودند شما چرا به زودی از تهران حرکت کردید، گفتم به جهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم.

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من به واسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم. (1)

ص: 177

ای شه‌ن‌شاه خراسان شه معبود صفات *** آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین *** قد سیانند نویسنده برات حسنات

شرط توحید توئی کس نرود سوی بهشت *** تا نباشد به کفش روز جزا از تو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول *** بهتر از زندگی خضر و هم از آب حیات

خوش تر از سلطنت و زندگی جاوید است *** دادن جان به سر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا *** که تن پرکنهم را کشد اعلا درجات

خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا *** در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید *** غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند *** ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده:

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم و به غیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم و طهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که به ایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد.

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانی که با آن ها معاشرت داشتم که از جمله آیه الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند به واسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم.

اعتقادم چنین بود که به محض ورود کسالت بر طرف می شود پس شب و روز در حرم متوسل به آن حضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من به جز در خانه شما جایی سراغ

ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جایی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید به من نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی به ایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر به منزل آمدم و چون عائله من به حرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار به کیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل (علیه السلام) شدم.

آن گاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی می باشم واحدی در آن جا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی به نظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو به قبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا به زمین آمدند و من مرغ به آن بزرگی ندیده بودم و به گردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری.

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آن ها نزدیک من آمد و ورقه ای که به گردن داشت به دست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال به قدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم

دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله به برکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد. (1)

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى قَبْرًا بِرُؤْيَيْهِ *** يُفَرِّجُ اللَّهُ عَمَّنْ زَاوَهُ كَرِيهَ

فَلْيَاتِ ذَا الْقَبْرِ إِنْ اللَّهُ أَسْكَنَهُ *** سُلَالَةً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُتَّجِبَةً

ص: 181

1- سبیل الفلاح در اصول عقاید.

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود:

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را به مهمانی به خانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای به دست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آن جا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست.

اما چشم دیگر تا یک سال اگر مواظبت به علاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس به هر قیمتی بود به مشهد تشریف پیدا نموده و هر وقت می خواستم به حرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل به آن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار به من اثر کرد لذا با دل شکسته به حرم تشریف

پیدا کردم.

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا به برکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر به من روی داد در آن حال دیدم سیدی به شکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم و می شناختم به من فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم.

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و رئیس تشریفات آستانه خبر دادند.

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای و شفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون به تهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد.

رئیس تشریفات به من گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی و فاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آن را ندارد. (1)

ص: 183

برو به طوس که مرآت حق نما آن جاست *** ولی و حجت حق مظهر خدا آن جاست

برو به طوس صفا بخش جان و دل ایدل *** چه نور کشور ایجاد و ماسوی آن جاست

برو به طوس نگر منظر جلال خدا *** شه عوام دیهیم ارتضا آن جاست

برو به طوس نگر بحر علم وجود و سخا *** چو کنز علم حق و معدن سخا آن جاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد *** بدان حریم و حرم جان مصطفی آن جاست

برو به طوس نگر وارث علوم نبی *** چو وارث نبی و شام لافتی آن جاست

چه اوست مظهر رافت اوست مظهر جود *** که گنج مهر و وفا مظهر صفا آن جاست

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود:

مرضی به پهلوی من روی آورد به نحوی که از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا به هزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و به شهر آمدم و نزدیک تر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصد تومان هم خرج دارد چون چنین گفت.

من با خود گفتم چه کنم من که این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز به همان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد می کند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد.

دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام به دکتر داد دکتر هم همان وقت او را به اطاق دیگر برد که عمل کند. من در آن جا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آن گاه پهلوی او را باز کرد. دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون

و جراحات مانند ناودان می ریزد و آن مرد داد می زند و آقای دکتر به او پرخاش و تغییر می نمود و سیگار می کشید.

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و به راه افتادم تا به مشهد مقدس رسیدم آن گاه وضو ساخته به حرم مطهر مشرف شدم و سرم را به ضریح آن حضرت بردم و به حال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که به دکتر بدهم ثانیاً از آن عمل می ترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمی روم. آن گاه سرم را ضریح زدم و غش کردم.

چون به حال آمدم ملتفت خود شدم که باید به مستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را به مستراح رساندم و دیدم آن چه از پهلوی آن مرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل این که هیچ دردی نداشته ام.

از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی به وطن خود برگشتم به برکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام). (1)

خواهی که تو را درد به درمان برسد *** یا این که شب هجر به پایان برسد

جهدی کن و دست زن به دامان رضا *** تا سختی تو زود به آسان برسد

ص: 186

عامر بن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود:

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم.

گفت ای پروردگار من اگر پسر من زنده است او را به من برسان و چشم مرا بیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز به من برسان و در هر حال مرا به حال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم.

من چون به زبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم به حال او سوخت به زبان ترکی به او گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست؟!

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که

شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب می شود لاجرم خود را به این عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و به مقصود خود برسم.

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم به حالش سوخت و دستش را گرفته و با یک دیگر از حرم بیرون آمدم و من به این خیال بودم که او را به منزلم برده پذیرائی و دل جوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای در بر داشت تا آن جوان نظرش به آن مرد افتاد دست های خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع به گریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا به توسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و به این زودی دعای پیرمرد مستجاب شد.

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چگونه به این جا آمدی؟! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آن جا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آن ها نداشتم.

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده من هم همراه آن ها شدم تا به این مکان شریف رسیدم.

آن گاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش

آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم. (1)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام) *** افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم *** آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان *** بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

زار و حقیر و بنده ام شاهها ز بس شرمنده ام *** سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ص: 189

1- عیون اخبار الرضا.

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود:

روزی وادی سناباد را سیل فراگرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو به مشهد شریف می آید.

(خَفْنَا مِنْهُ عَلَى الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل به مشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آن جا را خراب کند (فَارْتَفَعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَوَقَعَ عَلَى قَنَاةٍ أَعْلَى مِنَ الْوَادِي وَلَمْ يَقَعْ فِي الْمَشْهَدِ مِنْهُ شَيْءٌ) یعنی ناگاه دیدیم به اذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید به قناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید.

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (به محل معروف سابق) به قبرستان عیدگاه رسید قسمتی به چاهی فرو ریخت و قسمتی

هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد.

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (علی صاحبها الألف التَّحِيَّة) و حال آن که این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبینا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است.

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (أَرْبَعُ بَقَاعٍ صَجَّتْ إِلَى اللَّهِ أَيَّامَ الطُّوفَانِ، الْبَيْتُ الْعَمُورُ فَرَفَعَهُ اللَّهُ (إِلَيْهِ) وَالْغُرَى وَكَرْبَلَاءَ وَطُوسَ)

چهار بقعه در ایام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آن ها را نکه داشت:

1- بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود.

2- غری بود که نجف اشرف است.

3- زمین کربلا.

4- طوس مشهد مقدس. (1)

ای روضه تو مطاف انس و جنة *** وی خاک درت ز آتش دوزخ جنة

محروم از این روضه مکن کامده است *** بَيْنَ الْجَلَيْنِ رَوْضَةٌ مِنْ جَنَّةٍ

ص: 191

1- عیون اخبار الرضا.

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و هم چنین در بحار الانوار نقل کرده:

یکی از اصحاب فرمود: شخصی یک ودیعه و امانتی به من سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی به من روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم.

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرَجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آن ها روانه زیارت شدم تا این که بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم.

آن گاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را به من بفهماند.

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای.

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده

و فوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم. بعد با خود آن مرد به آن محل مخصوص آمدیم و آن جا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده به صاحبش رد کردم. (1)

عنایت کن شها دائم بیوسم آستانت را *** کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

ص: 193

1- عیون اخبار الرضا.

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت:

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم به کسانی که به زیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) می رفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوّار می رفتم و متعرض آن ها می شدم و پول و اسباب آن ها را می گرفتم و آن ها را برهنه می کردم.

روزی به عنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور به نظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد.

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده به دیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزَالُ وَ وَقَفَ الْفَهْد) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود. من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را به او برساند نشد و قدم از قدم بر نمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور می شد تازی به سوی او می رفت.

ص: 194

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را به دیوار می رساند و تازی بر می گشت بلاخره آهو از سوراخی که به حیاط و دیوار مشهد شریف بود داخل شد. من هم به حیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آن جا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلا ن به این جا آمد چه شد؟! گفت من آهوئی ندیدم. دنبال آهو رفتم و به سوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو و فضولات او شدم ولی آهو را ندیدم. فهمیدم که آهو در این جا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آن که من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است. برگشتم.

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آن ها خوبی و احسان کنم. و بعد از این قصه، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و به زیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال به خاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری به من روزی فرموده (وَلَمْ أَسْأَلُ اللَّهَ هُنَاكَ حَاجَةً

الأفضاها لي فهذا ما ظهر لي ببركة هذا المشهد الشريف على ساكنها السلام)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت درخواست کرده باشم مگر این که خدای تعالی به برکت صاحب مشهد شریف و قبر مطهر به من مرحمت فرموده. (1)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم *** این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هَذَا حَرَمُ الْإِلَهِ فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ *** با حال خضوع باش و با قلب سلیم

إِمَامٌ يَلُودُ السَّائِلُونَ بِبَابِهِ *** حَوَائِجُهُمْ تُقْضَى وَ مَا خَابَ سَائِلُهُ

ص: 196

1- عیون اخبار الرضا.

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرب بودم و او به صحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد.

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا این که روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود به من داد که به خزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلَسْتُ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَجْلِسُ فِيهِ الْحُجَّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آن ها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم. و با آن ها گرم صحبت شدم.

در این بین یکی از غلام های امیر کیسه را به طوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست. مضطرب شدم و به تفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند.

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تا این که بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد و محزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس

همش و غمش و حزنش بر طرف می شد.

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم. روز بعد به حضور امیر رفتم و از امیر اجازه گرفتم که به طوس بروم و گفتم شغلی در آن جا دارم گفت چه شغلی در طوس داری. گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده و گمان می کنم که کیسه را آن غلام به طوس برده.

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم به خدا از خیانت. امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید.

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما. بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و به سوی مشهد حرکت کردم به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) به مشهد شریف رسیدم و به حرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آن حضرت خدا را خواندم و از پروردگار خواستار شدم که مرا بر محل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تصرع در همان جا خوابم برد.

در عالم رویا مشرف به حضور مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و سلم) شدم آن سرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَى اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ حَاجَتَكَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت.

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول

نماز شدم دوباره شروع به دعا و حاجت باز خواهم برد. این بار هم حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را به همان قسمی که مهرابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده.

از خواب بیدار شدم و به سوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد به محل خود رسیدم و به همان حال سفر یک سره پیش امیر رفتم و او را ملاقات کرده گفتم امیر بدانند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته و لباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم.

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد. گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (صلی الله علیه و سلم) به من چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است.

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو به او نمود گفتم چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای. غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با این که عزیزترین غلامانش بود.

من چون ملاحظه کردم که بنای زدن اوست. گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) به من خبر داده

است که محل کیسه در کجاست.

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون. پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا به خانه غلام رفت و از زیر آتش دان کیسه سر به مهر را آورد و نزد امیر گذاشت. امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد. و مقام من نزد او بالاتر رفت. (1)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون *** از عرش علا داده تو را قادر بی چون

توجنتی و جوی سنا باد تو کوثر *** خاک تو بود عنبر و سنگت در مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد *** هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل *** چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی *** کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت *** کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای به عمل *** عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملانک *** فریاد بر آرند که این الرضویون

ص: 200

شیخ صدوق رضوان الله تعالى علیه نقل فرموده است:

مردی از اهل بلخ با غلام خود به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) این حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی به جانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) و مشغول نماز شد. و غلام به طرف پائین پای مبارک به نماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند به سجده نهادند سجده هر دو به طول انجامید تا این که شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است.

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای. شخص بلخی گفت اَتُرید اَلْحُرِّيَّةَ آيا ميل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی. گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و به تزویج تو نمودم به فلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم.

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم. غلام از شنیدن این سخنان به گریه در آمد و قسم یاد کرد که

اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست می کردم و از برکت صاحب این قبر شریف به این حاجات و مقاصد
زود رسیدم. [\(1\)](#)

گدای درگه تو می سزد نماید فخر *** که بارگاه من ارفع بود ز سبج شداد

لَنْ يَخْبَ الْأَنْ مَنْ رَجَاكَ وَمَنْ *** حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ

ص: 202

1- عیون اخبار الرضا.

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پرب های خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آن جا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد که اثر محسوس آن عارضه و تب و ضعف مفرط و فوق العاده و زردی صورت بود.

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند و معالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کم ترین نتیجه ای از آن همه معالجات گرفته نمی شود، لذا از آن جا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستان های مرکزی شمال است برده و باطبای مشهور آن جا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند.

بدین جهت مریض مزبور را از آن جا به تهران می برند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل می شود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را به خانواده مریض داده و آن ها با گرفتن دستور بده خود بر می گردند.

ولی متأسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند. بدین لحاظ بار دیگر او را به تهران برده پس از عکس برداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستان های مشهور تهران است بستری کرده و بنا به دستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند.

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت به مسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض به تهران برده دوباره عکس برداری می شود و برای دومین بار عمل جراحی انجام می گردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت به محل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمی شود!!

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض به تهران مراجعت می کنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آن همه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از این همه زحمات و خسارت ها به دست می آورند.

این که باید به انتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند!!

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آن همه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت

شده و با یک دنیا تأثر مریض را به مسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر به سر می برند.

اما از آن جایی که باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آن جایی که خدای قادر می خواهد قدرت خود را به افراد غفلت زده و آن هائی که یک بار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد.

از آن جایی که باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آن ها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود به سر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید.

مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است. ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حداکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی و کمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آن هم از طریق معنوی و غیر عادی به نظر بیشتر مردم قطعاً غیر قابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفت های شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت؟! اما خوشبختانه با آن که تمام کسانی که از حال

مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا به مشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها و اطباء به مشهد هم مورد تأیید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری و اصرار مادرش کار خود را کرده در حالی که تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او را آخرین بار ملاقات می پنداشتند.

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده به قصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت. اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه به علت آن که مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی به لحاظ شخصیت و احترام آن خانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه در بست دختر مریض را در حالتی که مادرش و سه زن دیگر برای پرستاری او به همراه بودند قرار دادند. در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض به مادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آن ها را در یکی از ایستگاه های بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن به مقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد.

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آن ها صرف نظر نموده تا این که قطار به ایستگاه گرمسار رسید.

در آن جا مریض را با مادرش به کمک سه زن دیگر پیاده کرده

و خود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد.

اما بالاخره اشک های ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده به مشهد مقدس رسانند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را به صحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند.

در حالتی که مریض به حال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه و ناله را گذارد و با سوز دل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا به وسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است.

شب فرا می رسد، مردم برای استراحت از خستگی روزانه به منازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود و پاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آن جا را ترک می گویند، تنها عده ای از آنان در بین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جو یا می شدند. ساعت اواخر شب را نشان می داد. مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود به خواب عمیقی فرو

رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با يك دنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر مادر برخیز من شفا یافته ام، حالم خوب شده امام رضا به من شفا عنایت فرموده است!!

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشم های خود را باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچ گونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آن قدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد!!
خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن به دورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و به هوش آمدن آن زن او را به اتفاق دختر شفا یافته اش به مسافرخانه ای می رسانند.

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی به خانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف به عنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود، به دنبال این تفسیر بی جا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک و خویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه و ناله را به عنوان عزاداری می گذرانند. از آن طرف دختر شفا یافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان به تهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران به وسیله تلگراف اطلاع می دهند.

اما مرگ آن دختر مریض به قدری برای آن‌ها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین به حیات و زنده بودن دختر پیدا نمی‌کنند، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آن‌ها به آن خانواده می‌رسد.

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یک دنیا افتخار و سربلندی از سفر پر میمنت مشاهد مراجعت می‌کردند، استقبال می‌نمایند، این خبر عجیب به سرعت در بهشهر منتشر گردید.

اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق به عمل آوردند و سپس به اتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می‌نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال می‌گذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچ گونه عارضه ای حتی عوارض کسالت‌های جزئی به سر می‌برد، اطباء معالج آن دختر در بهشهر و ساری و بابل و تهران و جراحانی که دوبار او را تحت معاینه و عمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند، عکس‌هایی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است. (1)

ص: 209

هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد *** چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا مرهم راحت سازد *** جان پر درد مرا مایه درمان آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم *** یاد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت *** روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نوا آیم چون بلبل مستی که صباح *** خبر از ساغر گلگون به گلستان آرد

جان برافشانیم صدره چویکی پروانه *** که شبی پیش رخ شمع به پایان آرد

ص: 210

در تاریخ هزار و سی صد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابو القاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت به درد پای شدید مبتلا شدم به طوری تمام مفاصل به طور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت و طاقت فرسا بود قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد. به طوری که کاملاً بیچاره شدم.

به طبیب نصرانی جلفائی به نام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانورا سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد. به طوری که راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود.

ناچار متوسل به حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا به آستان قدس رضوی به عنوان عتبه بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد از ظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند، من هم از این فرصت استفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و به روی ورقه ای زده به من عطا فرمودند، من گرفتم و نگاه کردم دیدم سجع مهر به طور مدور و آیه نور است (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْخ) و نوشته هم طلائى و زرین به نظر می رسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه به دکتر آلمانی به نام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد به این معنی که ده روز، روز اول سه دقیقه، روز دوم چهار دقیقه، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتی که این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یک هفته بهبودی کامل به دست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه 1342 است و 29 سال از این قضیه می گذرد کوچک ترین اثری از درد پای خود

احساس نکردم. (1)

ص: 212

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر *** گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر

از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد به من نظری *** راحت شوم ز غم و ایمن شوم ز خطر

دور زمانه مرا از بس نموده فکار *** وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر

آثار زنده دلان باشد صحبت دوست *** غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر

در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) اغمی *** به نما رها دل خویش بیهوده رنج مبر

خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا *** از روی صدق و صفا در شهر طوس گذر

شاهی که هست رضا بر کاینات قضا *** هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر

باشد رضای خدا در حب و مهر رضا *** حب رضا است جنان هم بغض اوست سقر

باشد زر تپه و چاه بر ترز عرش علا *** هم مظهري ز خداست هم رهنمای بشر

هر صبح خیل ملک اطراف مرقد او *** هم چون ستاره کنند طوف جمال قصر

شاهی که سرور دین هم حاجتی ز خداست *** سروی ز باغ نیست گنجی ز علم و خبر

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود: آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار (علیه السلام) و ساکن تهران می باشد. گاهی او را در بعضی از خیابان های تهران می دیدم که به دیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه می افتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله می کرد و می فرمود:

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء به عنوان رماتیسم و بعضی به عنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی به مقدار کمی هم از دواها اثری ندارد.

باری او با این ناراحتی می ساخت تا این که روزی به عنوان احوال پرسی سید مذکور به خانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جويا گردیدم فرمود راحت شدم و به وسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و به هیچ وجه احساس درد و ناراحتی ندارم.

وقتی که از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل به عزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران

را ترک گفته و به مشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی به زیارت حضرت می رفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا به عنوان استراحت می نشستم.

روزی به عزم استشفاء به حرم حضرت مشرف شده پس از آداب و مراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمام تر به حضرت این گونه متوسل شدم.

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است. بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد.

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و به صحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آن که دردی در من نبوده با توجه به مطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچک ترین ناراحتی و توقفی آمدم!!

آن قدر خوشحالی و سرور به من دست داده بود که بنا کردم در خیابان ها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم و برگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه

است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم. (1)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی *** خسرو کون و مکان مظهر بی همتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین *** شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم *** چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم *** درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی

به حقیقت که دوائی و تویی اسم خدا *** مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا *** که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها *** جز تو این ملک جهان را نبود مولائی

سال ها به هر امیدی به پناه آمده ام *** غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنم که برای تو گدای در خویش *** جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان *** لحظه ای دردم آخر به سراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه *** چشم امید حقیر است به تو مولائی

ص: 216

حضرت آية الله العظمى شهيد محراب عالم جليل القدر و سيد نبيل و مجاهد سيد عبدالحسين دستغيب شيرازى رضوان الله تعالى عليه از جناب فاضل و محقق آقاى حاج ميرزا محمود مجتهد شيرازى نزيل سامرا نقل فرمود از جناب شيخ محمد حسين قمشه اى كه ايشان فرمود:

ايشان به قصد تشرف به مشهد حضرت رضا (عليه السلام) از عراق مسافرت مى كند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشكار مى شود و سخت او را ناراحت مى كند چند نفر از اهل علم او را به مريض خانه مى برند جراح نصرانى مى گويد بايد فوراً انگشتش بريده شود و گرنه به بالا سرايت مى كند.

جناب شيخ قبول نمى كند و حاضر نمى شود انگشتش را ببرند طبيب مى گويد اگر فردا آمدى بايد از بند (مچ) دست بريده شود شيخ بر مى گردد و درد شدت مى كند شب تا صبح ناله مى كند فردا ببريدن انگشت راضى مى شود.

چون او را مريض خانه مى برند جراح دست را مى بيند مى گويد بايد از بند دست بريده شود قبول نمى كند و مى گويد من حاضرم

فقط انگشتم بریده شود جراح می گوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود به بالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود.

شیخ بر می گردد و درد شدت می کند به طوری که صبح ببردن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و می گوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سایر اعضا سرایت می کند و بالاخره به قلب می رسد و هلاک می شود.

شیخ ببردن دست از کتف راضی نمی شود و بر می گردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر می شود که از کتف بریده شود و رفقای او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا به حرم مطهر ببرید پس ایشان را در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده و به حضرت شکایت می کند.

می گوید آیا سزاوار است زائر شما به چنین بلائی مبتلا شود و شما به فریادش نرسید (وَأَنْتَ أَمَامَ الرَّؤُوفِ) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش می شود در آن حال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند.

آن حضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده

و می فرماید شفا یافتی شیخ به خود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را به مرض خانه ببرند جریان شفای خود را به دست آن حضرت به آن ها نمی گوید.

چون او را نزد جراح نصرانی می برند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند به احتمال آن که شاید دست دیگرش باشد آن دست را هم نظر می کنند می بیند سالم است می گوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) و بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل می کند.

[\(1\)](#)

به درگاهت پناه آورده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام) *** من زوار سرافتده ام یا رضا یا رضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام) *** آزرده ام دستم بگیر یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یا رضا یا رضا (علیه السلام) *** ای چاره بیچارگان یا رضا یا رضا (علیه السلام)

ص: 219

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس به اتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه به ایشان امر فرمودند که فردا باید به اصفهان برگردی عرض می کند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته.

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما رجعتش را به اصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست می دارم.

چون مرحوم حاجی به خود می آید از خواهرش می پرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی می گوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم به آن حضرت شکایت کرده و درخواست مراجعت نمودم.

محبت و رافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً

زوار قبرش از مسلمیات است چنان چه در زیادتش دارد:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الرَّؤُوفُ) (1)

ای شه طوس زکویت به بهشتم مفرست *** که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس

ص: 221

1- داستان های شگفت.

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند.

بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از این که قبلاً دست به چشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم به تمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت به زیارت حضرت مشرف شدیم.

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسر را شفا ندهید. فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت و تاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم.

وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا شناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی؟ من ترا شناختم و هم چنین حاجی مزبور نقل می نماید که:

در سنهٔ چهل شش خودم با خانواده به مشهد مقدس مشرف شدم و عجایی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام

افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید.

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم. (1)

عجب درگهی از عرش باشدی برتر *** رواق و طارم او عرش را بود منظر

بود حریم شه ملک عالم ایجا *** حریم و درگه او به ز جنت داور

تمام خلق جهانند رهین منت او *** چه او امام رئوف است و جان پیغمبر (صلی الله علیه و آله)

ولی حجت حق نور ایزد مطلق *** شه وجود علی ابن موسی جعفر (علیه السلام)

هر آن که عارف او گشته گشته عارف حق *** هر آن که منکر او گشته در جهان کافر

حریم و درگه او قبله گاه حاجاتست *** چه اوست مظهر رحمان ایزد اکبر

حقیر چشم امیدش به آستان رضاست (علیه السلام) *** امید بلکه نماید شهش ز مهر نظر

ص: 223

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود:

در همان ایام نصیر الاسلام ابوالواعظین به مشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یک نفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و فتنه انگیزی یک دیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هر کدام عهدشکنی کند. امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید.

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت به مشهد بیاید. نصیر الاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم

مبارک بودیم آن چه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد. شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم.

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با این که سال ها به کوری به سر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد.

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست شمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند.

(1)

ص: 225

افتادم دستم بگیر مولا علی موسی الرضا *** در مانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

بنما کرم ای ذوالکرم گنجینه جود نعم *** آکنده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

در مانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا *** افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

از هر طرف ره بسته شد سینه دنیا خسته شد *** و امانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا

ص: 226

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب 94 مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند.

جمعیت زوار به طوری بود که تشرف به حرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را باز کردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی به حرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم.

در همان حال چشمم به خطوط مفاتیح افتاد دیدم آن ها را می بینم و می توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدای را سپاس کردم. پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی

و عنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است. (1)

خورشید توئی شمش شمسوس کنز ولایت *** کز نور تو هر گمشده گردیده هدایت

خورشید شعاعی بود از نور وجودت *** کز نور وجود تو ضیائش ز بدایت

ای درگه توقاضی حاجات خلائق *** هر لحظه ز درگاه تو شد کشف کرامت

از بهر امیدی بدرت روی نمودم *** شاها نظری کن زره لطف و عنایت

این سالک و مسکین حقیر سرکویت *** دارد که به تو چشم شفاعت به قیامت

ص: 228

1- داستان های شگفت.

یکی از طلاب علوم دینیّه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی و تهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنج شنبه و جمعه که درس ها تعطیل است به دنبال گل کاری و مزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد.

بعد از تصمیم شروع به کار نمود. تا وقتی که حسین اسماعیل خان، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستم گر و سفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنج شنبه آن طلبه را به مزدوری به خانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آن ها کار می کند از احوال و اوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند.

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یک باره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون

آخر روز شد مزد خود را خواست. حسین داروغه به جای احسان و مزد فحش بسیاری به آن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه و عمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دلِ پردرد و سوزناک و افسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و به هر سختی که بود امر خود را گذرانید.

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را به دل گرفته و به تلافی کار برآمد.

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست به حرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفش داری مسجد گوهرشاد آمد. ناگهان آن شخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و به خون خود غلطان شد و بعد از دو سه ساعت مُرد.

آن گاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند.

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات

و اسباب عذاب از قبیل زنجیر و ... آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند.

آن گاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود. و فرمود که این است. به مجرد این که فرمود این است آن ملائک قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلاب ها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر به گردنش گذاشتند.

آن وقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آن مرد را به زور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند.

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس. یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس.

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده. چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند.

با صدای بلند فریاد زد: آقا یا امام رضا مرا بردند.

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را به من ببخشید. آن بزرگوار به ملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند.

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه به عجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) به آن جماعت بسیار فرمود برای چه این جا جمع شده اید؟

گفتند ما طلبکاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم. آن حضرت به خدام امر فرمود تا صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند. سپس آن حضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دوقرانی بیرون آورده و به او عنایت می فرمود. و آن شخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند.

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبر کن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا.

نزدیک رفتم آن حضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت.

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالی که دیدم آن دوقرانی در

دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر و معیشت خود را می گذرانیدم تا وقتی که این خواب خود را به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد و برکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آن که خواب خود را گفته بودم. [\(1\)](#)

در حشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت *** بسیار بجویند و گنه کار نباشد

ص: 233

1- راحة الروح یا کشتی نجات.

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمد علی محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال به خدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود:

در اوائل که من به خدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدام های هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شب های خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آن مرد صالح مانند سایر خدام به آسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آن جا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را به عتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود.

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای باز شدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد. (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطر من نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود به خیال این که شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند.

فوراً بر می خیزد به رود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد و آن جناب بدارالسیاده رفت.

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید به ایوان طلا و لب ایوان ایستاد. من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند.

آن حضرت به آن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره به قبری که در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم.

دیدم آن دو نفر با کلنگ ها قبر را شکافتند و شخصی را در حالی که زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس به طرف بالا- خیابان می بردند. ناگاه آن شخص روی خود را به جانب آن بزرگواری کرد و عرض کرد یا بن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند.

زیرا در جوار شما بزرگواری امنیت و آسایش است و به شما پناهنده شدم. تا این سخن را گفت آن حضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را. ناقل حکایت بی هوش می شود. سحر چون سر

کشیک و خدام برای بازکردن در می آیند می بینند آن مرد کشیک چی افتاد پس او را به هوش می آوردند و اوقضیه را نقل می کند.

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود به ما نشان داد و ما آثار نبش قبر را به چشم خود دیدیم. (1)

آمدم ای شاه براتم بده *** غرق گناهم حسناتم بده

به هر گدائی به درت آمدم *** رانده ام از خود در جاتم بده

ضامن هر بی کس و بی یآوری *** بی کسم از خود ثمراتم بده

ص: 236

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بد عملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود. و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از این جهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند.

تا آن که آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی به راه افتاد. جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند. مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آن که اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود. و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه به شفاعت آن حضرت خداوند از من عفو فرماید.

مرد صالح به جهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او

ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یا بوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود. یک چند وقتی نگذشت باز به اقتضای طبیعت خود، در بین مسافری بنای شرارت و بد رفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیت و آزار می نمود و مردم پشت سر یک دیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند.

تا این که آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدید تر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد.

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آن گاه آن را به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود به مشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد. لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت و با آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد؟! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید. تا آن که دوسه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است. گفت: برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی؟

گفت ای برادر بدان که امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است و اگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم. بدان ای برادر که چون مراقبض روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم، بستم آتش، فراشم آتش، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید. تا آن که تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب به آتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آن که مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هر قدر فریاد کردم کسی به من توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آن که مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد. سپس مرا در نمد پیچیدند آن هم آتش، تابوت هم آتش، تا آن که مرا بر یابوی خودم بار کردند. همین طور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین به من بر می خورد من به آن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچ یک نمی دیدم. تا آن که داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت

مرا بر داشتند و از برای طواف به جانب حرم حضرت بردند چون به در حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده و به حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را بر حال اول دیدم.

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را به زیر انداخته و ابداً اعتنائی به من ندارد.

مرا يك دور طواف داد. چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه به سوی من گردید و فرمود به امام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه به آن حضرت گردیدم و عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب. آن حضرت به من اعتنائی نفرمود.

بار دیگر مرا به طرف بالای سر مطهر عبور دادند آن مرد اول فرمود استغاثه کن به امام (علیه السلام). باز عرض کردم فدایت شوم مرا دریاب باز آن حضرت جوابی نفرمود.

تا دفعه سوم چنان که متعارف است مرا به بالای سر آوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد. که آن حضرت توجه نماید و شفاعت کند.

فرمود به جده اش فاطمه زهرا (علیها السلام) آن حضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن.

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرض کردم فدایت شوم به من رحم کن و منت بگذار تو را به حق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه (علیها السلام) قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران.

تا این سخن را حضرت شنید به سوی من نگاهی کرد و مانند کسی که گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و لب های خود را حرکت داد. گویا زبان به شفاعت گشود. چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم.

در تحفة الرضویه نقل می کند:

برادر مؤمن همان شب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید به آن جا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت:

آن حضرت را به حق جدش پیغمبر قسم بده من چون به آن دستور عمل کردم مرا به این باغ آوردند و این ها همه از لطفی است که تو در

عالم برادری با من کردی و اگر مرا به این مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم. (1)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس *** رشک فردوس برین گشته ز تو خطه طوس

هر که آید به گدائی به در خانه تو *** حاش لَیله که زدرگاه تو گردد مأیوس

ص: 242

1- دارالسلام عراقی.

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آن حضرت بهر مند شدند تا همه پول مخارج آن ها تمام شد.

هنگامی که خواستند به سوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هرکس هم روانداختن که به عنوان قرض جهت خرجی به آن ها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند: ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم و نمی دانیم چه باید بکنیم. از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آن ها آمده و فرمود: من چند رأس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن به کاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید.

بحرینی ها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم. و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آن چه لازم داشتیم به ما قرض الحسنه بده تا

به کاظمین برسیم و ما در آن جا تمام مخارج تو را خواهیم داد.

آن شخص قبول فرمود: و عصر قاطرها را آورد و آن ها را سوار کرد و به راه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آن ها فرمود: شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان به چرا ببرم. سپس قاطرها را جهت چرا از آن جا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز به جای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا این که وحشت همه آن ها را فرا گرفت.

مردها از کنار زن و بچه ها برخاستند و به اطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هر چه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح به حال گریه و ناله میان بیابان به سر بردند.

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن به مشهد مقدس یافتند.

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زن ها و اطفال پیاده رو به راه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستان ها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد؟

گفت مگر شما نمی دانید که این جا کاظمین است. تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی

دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین (علیهما السلام) پیدا شد و دانستند که به نظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد به کاظمین رسیده اند. (1)

چیز نادیده و نشنیده چه لذت دارد *** آن که دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود *** از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد

تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش *** تو چه دانی که به زائر چه محبت دارد

رأفتش را بنما درک تو از نام روف *** چون زلفش به خلائق همه رأفت دارد

ضامن آهوی وحشی شده تا دریایی *** که به زوار و غریبان چه کرامت دارد

ص: 245

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمت گذاران روضه شریفه رضویه گفت:

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدار الحفاظه است خوابیده بودم. ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و به من فرمود:

برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین به زیارت من می آیند و آن ها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دوفرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند.

از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را به او گفتم پس او با حال تعجب برخاست و با یک دیگر آمدیم در حالتی که برف می بارید مشعل دار را خبر کرده

و فوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آن گاه با جمعی از خدام به خانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم. متولی هم با جماعتی مشعل ها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و به جانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق به آن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند.

پس چون ایشان را ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف شروع به آمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن به مرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یک جا دورهم جمع گشته و فرش های خود را روی خود انداخته و شروع به گریه و زاری نمودیم.

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که به خواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آن حضرت به او فرمود: (قَوْمُوا فَقَدْ أَمَرْتُ أَنْ يَجْعَلُوا الْمَشْعَلَ فَوْقَ الْمَنَارَةِ فَاقْصِدُوا نَحْوَ الْمَشْعَلِ تَصَادَفُوا الْمُتَوَلَّى) یعنی برخیزید و روبه راه بگذارید که من فرمان داده ام که در گل دسته مشعل روشن کنند و شما روبه روشنائی بروید که متولی به استقبال شما می آید.

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده

و به سمت روشنائی به راه افتادیم تا این جا که شما به ما رسیده اید پس متولی آن ها را به شهر آورد و به خانه خود برد و پذیرائی نمود. بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد. (1)

کعبه اگر قبله اهل صفاست *** قبله دل مرقد شاه رضااست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل *** لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم *** وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر *** بار گه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین *** شک نبود بارگه کبریاست

ص: 248

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات به زیارت عتبات ائمه (علیهم السلام) در عراق مشرف می شد فرمود:

سیدی صالح در کاظمین به من فرمود خوشا به حال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی، زیرا که کار دنیا و آخرت من به برکت وجود مبارک آن حضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است:

من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر و سختی می گذرانیدم تا این که روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود بیرون آمد. من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم غافل از این که او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست. با جمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه و عبادت بازماندم.

تا این که خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان

و ضامن بی کسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند. من با خود گفتم که دواى این درد جانکاه تو از دربار آن حضرت به درمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آن سرور بدست آوری. لذا من هم با آن جماعت حرکت کرده و روبه راه نهادم تا این که در اول ماه مبارک رمضان به آستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم.

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم. آن حضرت به من فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را بر می آوریم.

چون بیدار شدم یک نفر به من سه تومان به عنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا این که ماه مبارک رمضان به آخر رسید آن گاه خدمت آن حضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا این که به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا به اسم صدا زد. و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم.

آن حضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم به شرط آن که یک اسب و ده تومان بدهی به آن کسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی به درخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد

به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان به من داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم.

چون به منزل اول که آن جا را طرق می گویند رسیدم تاجری به من رسید که به واسطه سد راه در آن جا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آن حضرت به او فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را به فلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت و لباس می آید بدهی من تو را به صحت و سلامت به مقصدت می رسانم و درباره تونیز شفاعت خواهم کرد.

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم به اصفهان سپس آن تاجر صد تومان به من داد و من از آن وجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و رو به راه نهاده و به سلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم.

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یک سره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من در مقام امتناع برآمدم.

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آن که من به برکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام. زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آن حضرت به من فرمود

که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا به روی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر به زیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است.

اگر دختری را به او بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لا ینفع مال ولا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را به من تزویج کرد.

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو به سوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آن جا توقف نمودم. باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یک سال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من به تو برسد. و اینک من در کاظمین هستم تا این که یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید. (1)

ای ولی حق توئی چو روح روانم *** من ز جوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد ز تاب و توانم *** گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

ص: 252

مرحوم حاج غلام حسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلا واسطه نقل کرد:

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یک مرتبه از ازغد که چهار فرسخی شهر مشهد است با پای پیاده به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد. و چون بر می گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال این ها. هر وقت ما به او می گفتیم تو که پیاده و با دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری.

می گفت من وقتی به حرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آن ها را می پرسد. و به اندازه ای پول به من می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی به حرم می روید آن حضرت را نمی بینید و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد.

تا این که یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا به مشهد رسید و دیدم به خانه یک نفر از غدی ها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا این که وضو ساخته بیرون آمد تا به حرم برود. من هم عقب سرش رفتم تا به حرم شریف رسید و خود را به ضریح مطهر چسبانید. من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد.

خودم را با و رساندم و سلام کردم چشمش که به من افتاد از به او ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس به او گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی. گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسى کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول به من مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آن گاه دستش را باز کرد دیدم چند قرآن میان دست اوست. آن وقت فهمیدم که آن زن بواسطه اخلاص و صدق به چنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پول ها را بگیرم و به جهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم. (1)

از دیده دل اگر رضا را بینی *** مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده او هام بیک سو فکنی *** اندر پس این پرده خدا را بینی

ص: 254

حضرت حجة الاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظلّه از حاج سید حسین حکاک نقل کرد:

در زمانی که حاج میرزا موسی خان، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود. چندی که گذشت هزینہ و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند.

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت به امام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرض کردم دیدم در آن جا کسی است که نشناختم او کیست به من فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است. این را گفت و گذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد.

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یک نفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای

متولی باشی خدمت شما رسیده ام. پس مبلغ پول قابلی به من داد و گفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن بزرگوار به او چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و به او بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند. پسر من ولی عصر که به او فرموده غم مخور که خدا وسیله ساز است. (1)

ای که از دردت به غیر حق کسی آگاه نیست *** راه درمان را ز من بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن به درگاه رضا *** در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

ص: 256

1- کرامات رضویه.

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود:

هنگامی که اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آن جا به طرف ایران حرکت کنم به قصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن به ایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله به راهنمایی یک نفر از قاچاقچی ها رو به راه نهادم تا از پشت قراول خانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم.

چون نزدیک قراول خانه ایران رسیدم س نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آن گاه چند شلاق به من زدند و در نهایت خشم مرا به جلو انداخته و آزارم می نمودند و برگردانیدند.

من در آن وقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی به جانب خراسان نموده عرض کردم یا امام رضا من به قصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور

ص: 257

است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل این که یک باره آبی روی خشم ایشان ریخته شد. دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند:

هر کجا می خواهی برو ما دیگر به تو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آن ها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند به قلب آن ها انداخت از تو دست برداشتند. [\(1\)](#)

دلا به سوی رضا هرکس که راه ندارد *** امید مرحمت از رحمت إله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد *** یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد *** ضیاء شمع و را هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده *** بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگوزراه دراز آمده بر توفیقی *** که زاد و بود به جز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره توروی تضرع *** به سویم از نظری افکنی گناه ندارد

غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران *** رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

ص: 258

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود:

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقید زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء به شمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آن جناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری و مناجات با حضرت باری تعالی بوده و به سر و سینه می زد. و هرکس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته.) در وطن اصلی خود اشرف بود و من به جهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم.

آن جناب تا مطلع شد که من عازم زیارت فرمود هنگامی که خواستی حرکت کنی به من خبر بده. از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آن جناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی به من داد و فرمود (لدى الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور. من این تکلیف و امر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن

ص: 259

ارادتی که به آن جناب داشتم کاسته شد.

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هر حال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا این که به آستان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را به ضریح مطهر انداختم.

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم. و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام آن حضرت حرم را تنظیف نمایند.

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده به غیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند.

چون برابر من رسید فرمود:

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا به حاجی اشرفی برسان و بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

ص: 260

آن گاه از برابر من گذشت و غائب گردید. من به فکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا به اسم خواند و پیغام داد. پس برخاستم و گردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یک مرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم به مثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده و بعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند.

حال ضعفی به من روی داد و چون به حال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سؤال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آن وقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام به حاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم.

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یک سره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را به او برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزا حسن آمدی قبول باشد بلی. (1)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

ص: 261

سید جلیل حاج سید محمد علی جزائری فرمود:

من در اول ماه ذی الحجه 1373 مشرف شدم به زیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آن وقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت به حال من که ساکن خوزستانم و آن جا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آن روز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و به واسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا به زکام شدیدی شدم و به درد سینه و سرفه گرفتار گردیدم و من به این مرض در زمستان های خوزستان سابقه داشتم که هر سال یک ماه و دو ماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد. لکن در این مسافرت چون به این مرض دچار شدم و پرستاری هم نداشتم به دکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من به جهت این که شاید هنگام رفتن بلیط ماشین به دست نیاید از اوائل ورود به مشهد به فکر تهیه بلیط قطار بودند. تا این که قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز

ص: 262

عید غدیر و من ناچار بودم که با ایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز به روز شدت می کرد تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت به حرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را به ضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء به ضریح شریف بمالم و از آن حضرت شفا طلب کنم.

لکن به قدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم به مقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آن حضرت را ببوسم و سینه خود را به عتبه بمالم آن جا هم ممکن نشد.

آن گاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را به ضریح یا به عتبه در بمالم. پس خود را تسلی دادم به این که اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله به قصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم.

آن جا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به

هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آن همه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آن ها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک به حرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آن گاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله به این صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند.

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یک دانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آن را برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست. لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خریزه بسیار خوردم و فردای آن روز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا (صلوات الله علیه) تاکنون که 1376 می باشد در زمستان ها راحت هستم و از آن بیماری به هیچ گونه اثری بروز نکرده و الحمد لله علی

کل نعمه. (1)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا *** دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم به تو ای خسرو اقلیم بقا *** که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهر الطاف خداوند رؤف *** نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

ص: 265

1- کرامات رضویه.

صدیق معظم فخر الواعظین نقل فرمود: حاج شیخ عباس علی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستان قدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود. و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم به واسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید به امام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آن حضرت بشود و من چون تازه کار بودم و معلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل به امام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد و من در آخر کار به شما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل به آن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد.

آن گاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آن وقت گفت جهت توسل من در هر ده شب به امام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهر برسم و عاداتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم

و جوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند به جهت وضو ساختن.

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم. نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخم های خربزه را آن جا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان این جا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوست ها و تخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیر شدند و گفتند مگر این جا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم و با پای خود بقیه خربزه و پوست ها و تخم ها را میان جوی آب ریختم.

آن ها برخاستند و روبه حضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند: ای امام رضا ما خیال کردیم این جا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند. من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که

شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند.

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش، تا این امر از آن سرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند. من بسیار متوحش شدم و عرض کردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام. فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را به جوی آب ریختی. خانه، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی.

از این فرمایش آن حضرت چنان حال انفعالی به من روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس و وحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد. در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آن حضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید باآقا عرض کرد ای پدر این مقصر را به من ببخشید.

تا این سخن را گفتم مرا آزاد کردند. آن گاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آن حضرت امام جواد است. سپس من از خواب بیدار شدم به فکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آن ها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد

ص: 268

ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل به آن بزرگوار شدم. (1)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار *** رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجّت نهم ولی حق سمی مصطفی *** معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار

نجل احمد به سط حیدر فخر دین پور رضا *** نور چشم فاطمه، آن خسرو عزّ و وقار

ص: 269

1- کرامات رضویه.

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود: یک نفر از تجار محترم خرم شهر به نام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجة الاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم.

در آن مجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد. آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آن حضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست:

در یکی از مسافرت های خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آن جا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود. من به او گفتم که من شما را به شکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا به صورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه

توقف می کنم و آن گاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشریف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشریف به حرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آن جا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید و می خواهد وارد حرم شود آن حضرت بر می خیزد و می ایستد و چند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آن گاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم.

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم. در آن جا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آن حضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگ های سبزی است. و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود بر می خیزد و یکی از آن برگ های سبز را بر می دارد به آن زائر عطا می نماید و می فرماید (خُذْ هَذَا أَمَانٌ مِنَ النَّارِ وَأَنَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ) یعنی بگیر این را که این امان

است از آتش منم پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او بر می داشت.

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آن سرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم. بالاخره به خود جرأت دادم و پیش رفتم و دست و پای آن جناب را بوسیدم و عرض کردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید.

فرمود آن ها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آن گاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خُذْ هَذَا أَمَانٌ مِنَ النَّارِ وَ أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ) و من آن برگ را گرفتم دیدم که به خط طلا آن عبارت نوشته شده بود.

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آن حضرت هر سال مشرف می شوم و یک ماه می مانم و مرخص می شوم. (1)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن *** زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهاد باغ علیین بهار مرغزار دین *** شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم ز جودش قطره ای قلزم *** جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دل ها

ص: 272

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمد باقر بن محمد حسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود:

در سفری که مشرف شدم به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان به شدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) و این درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آن ها نشود و بر آن صبر می کردم با آن که طاقت صبر نداشتم.

روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرض کردم و عرض حال کردم و از خاک روی سنگ های روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود و مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمد لله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر. (1)

هست دعا در حرمش مستجاب *** بهر مریضان همه دارالشفاست

هر که زند بوسه به درگاه او *** شافعیش از مهر به روز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند *** ز ان که پناه همه شاه و گداست

ص: 273

صاحب نفس قدسیه شیخ محمد حسین قمشه ای فرمود:

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی به سر می بردم و به واسطه ناداری به روزه استجاری امرار معاش می نمودم. یک وقتی سه روز پی در پی روزه گرفتم و به جزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم.

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم.

چند روزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود. لذا به چند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آن گاه یک نفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است

ص: 274

و چاره و علاجش به جز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جراحی راضی و حاضر شدم لکن طیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن و قضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد.

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی به حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را به ضریح آن حضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن و ملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سید جلیلی را دیدم که گویا همان سید بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند.

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آن را برای علامت باقی گذارد و چون

چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتیم، نزد طیب رفتیم و دستم را به او نشان دادم گفت این کار، کار عیسی بن مریم است و از طاقبت بشر بیرون است. (1)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس *** حریم درگه او را از فرط شوق بیوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش *** زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس

به حال گریه نما توبه و خضوع و خشوع *** در آن مقام تملق نما چو گریه لوس

به خاک مرقد او سرگذار و اشک بریز *** که جن و انس ملائک نهاداند رؤس

به خواه حاجت خود را هر آن چه می خواهی *** که مستجاب شود در مزار شمس شموس

ص: 276

نام کتاب / نویسنده کتاب

- 1- آیات الرضویه / صدیق وثقه معظم حاج سید اسماعیل (حمیدی)
- 2- وسیلة الرضوان / سید جلیل شمس الدین محمد بن سید محمد بدیع بن ابی طالب رضوی
- 3- تحفة الرضویه / شیخ جلیل ملانوروز علی معروف به فاضل بسطامی
- 4- دار السلام / محدث بزرگوار سیدنوری اعلی الله مقامه
- 5- کرامات رضویه / حجة الاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام
- 6- الروضات الزاهرات في معجزات بعد الوفات / سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا نصر الله موسوی
- 7- فوائد الرضویه / شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه
- 8- ثاقب المناقب / عالم جلیل القدر ابن حمزه ابو جعفر محمد بن علی
- 9- تتمیم امل الامل / عالم جلیل شیخ عبدانی قزوینی
- 10- اثبات الهداة / شیخ حر عاملی
- 11- اعلام الوری / شیخ طبرسی
- 12- منتهی الامال / شیخ عباس قمی

ص: 277

- 13- زهر الربيع / سيد نعمة الله بن سيد عبدالله بن سيد عبدالله موسوی شوشتری جزائری
- 14- رياض الابرار / سيد نعمة الله بن سيد عبدالله موسوی شوشتری جزائری
- 15- روضات الجنات / عالم جليل سيد ميرزا محمد باقر بن ميرزا زين العابدين خوانساری
- 16- الكلام يجر الكلام / آية الله سيد احمد زنجانی
- 17- عيون اخبار الرضا / شيخ صدوق عليه الرحمة
- 18- بحار الانوار / علامه بزرگوار مجلسی
- 19- معالم ازلفی / سيد هاشم
- 20- رایت راهنما / عالم جليل و سيد نبيل حاج علی خراسانی (علم الهدی)
- 21- مناظره دکتر و پیر / دانشمند معظم سيد عبدالکریم هاشمی نژاد
- 22- راه اطاعت و بندگی / مرحوم کلباسی
- 23- سبيل الفلاح / عالم جليل محمد ثاراللهی
- 24- فتح و فرج / حاج اسماعيل شکری بروجردی
- 25- دروس دينيه / عالم جليل حاج شيخ مجتهد تبریزی
- 26- توسلات يا راه اميدواران / دانشمند بزرگ محمد مهدی تاج لنگرودی
- 27- روزنامه خراسان مشهد
- 28- معجزات / عالم جليل سيد سند آقا ميرزاهادی بجستانی حائری
- 29- طرائق الحقایق / حاج ميرزا معصوم نائب الصدر
- 30- منتخب التواريخ / هاشمی خراسانی
- 31- راحة الروح پاکشتی نجات / شيخ علی اکبر نهاوندی

32- گلشن نجات / سید محمد حسین مدرس صادقی

33- دیوان سنائی

34- دیوان آیتی

35- دیوان افندی

36- دیوان بیدل قزوینی

37- دیوان تائب

38- دیوان وفائی

39- دیوان تجلی

40- دیوان میرزا یحیی اصفهانی

41- دیوان ناصرالدین شاه

42- دیوان خاقان فتح علی شاه

43- دیوان حزینہ

44- دیوان وصال

45- دیوان سروش

46- دیوان گومرب

47- دیوان قآنی

48- دیوان ناظم

49- دیوان حافظ

50- دیوان سعدی

ص: 279

51- دیوان صغیر

52- دیوان صفا

53- دیوان نظامی

54- دیوان اسرار

55- دیوان حاج میرزا حبیب

56- دیوان اختر

57- دیوان لعلی

58- دیوان نغمه های ولایت

59- دیوان مقدم

ص: 280

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتال و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی
خاتمیه اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

